

دیرینه‌شناسی و تبارشناسی گفتمان امنیت و ایران اسلامی

● مهدی مطهرنیا*

چکیده

فوکو می‌گوید: «تاریخ یک قانون دارد؛ هر قدر خواست یک ملت ساده‌تر باشد، وظیفه‌ی سیاستمداران آن پیچیده‌تر است...»؛ و شاید هیچ خواستی بدیهی‌تر و در عین حال ساده‌تر از «امنیت» برای مردم یک جامعه نتوان تصور نمود.

این در حالی است که از دیر هنگام تا کنون، مفهوم امنیت در مقام دانشواژه‌ای غلیظ، قابل حس و خواستنی، اما غیرشفاف، دیردراک و توهم‌زا در تاریخ بشر حضور دارد؛ و این ابهام - به تعبیر سوسوری آن - با هم‌نشینی و هم‌زمانی با فراز و نشیب‌ها و تغییر و تحولات پیچیده‌ی تاریخ حیات بشری به جانشینی و در زمانی با مفهوم «ابهام» درآمیخته است.

شاید «زندگی امن» نخستین تمنای بشر بوده است، چرا که عالی‌ترین درخواست بشر در مقام اولویت تمنیات انسان سالم و تعالی طلب متأثر از فطرت پاک انسانی - یعنی آزادی - در پرتو اولتیت بخشی به مفهوم امنیت حاصل می‌آید؛ و در پرتو حرکت آزادانه - آزادی طبیعی فطری - در جامعه‌ای با ساختار متضمن امنیت «انسان آزاد» - آزادی آگاهانه - کمال انسانی و جوامع انسانی فراهم می‌گردد. از همین رو «جامعه امن» در نگاه استراتژیستین‌های مدرن زیربنای توسعه پایدار تلقی می‌شود؛ و در مقام اهمیت، جانشین قدرت و

*. نویسنده، پژوهشگر و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

هم‌نشین منافع ملی است.

مقاله حاضر، با تأکید بر این اهمیت؛ و بازگشایی اتمسفر گفتمانی این بحث در پرسه‌گشایی (مقدمه) آن، از طریق نگرش بر دقایق گفتمانی مفهوم امنیت در دو سطح «انسانی ایرانی» و «انسان فراهمسنگ ایرانی» به بررسی دیرینه‌شناسی و تبارشناسی گفتمان امنیتی در ایران پرداخته و رستنگاه نگرش امنیتی در ایران را در هم‌نشینی مفاهیم «قدرت، حق و عدل» باز یافته است. بررسی حاضر، گفتمان‌های امنیتی را در زمان‌های متفاوت متون تاریخی به اجمال مورد بررسی قرار داده؛ در متن با پردازش گفتمان امنیتی عصر پهلوی به پژوهشی اجمالی در گفتمان‌های امنیتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران همت نهاده است و در پایان با تأکید بر تلاش بر ایجاد صورت‌بندی گفتمانی «سیاست محور فرهنگ‌گرا» به «دکترین انزواطلبی فعال» از برون در صحنه‌ی بین‌المللی مبتنی بر «انباشت قدرت در درون» تأکید داشته براساس «دکترین مشارکت فعال در درون» بر ایجاد «پاسیفیسم سیاسی» (مکتب آرامش‌طلبی سیاسی) به عنوان محیط مهندسی نیروی انسانی ابرام ورزیده است.

«تاریخ یک قانون دارد: هر قدر خواست یک ملت ساده‌تر باشد، وظیفه‌ی سیاستمداران آن پیچیده‌تر

است...»

میشل فوکو؛ «قیامی با دست‌های خالی»

پیش‌پرسه:

از دیر هنگام تا کنون، مفهوم امنیت در مقام دانش‌آوردای غلیظ، قابل حس و خواستنی‌امّا، غیرشفاف، دیر ادراک و توهم‌زا در تاریخ بشر حضور دارد؛ و این ابهام - به تعبیر سوسوری آن - با همنشینی و همزمانی با فرازو نشیب‌ها و تغییر و تحولات پیچیده‌ی تاریخ حیات بشری به جان‌نشینی و در زمانی با مفهوم «ابهام» درآمیخته است.

شاید «زندگی امن» نخستین تمنای بشر بوده باشد؛ چرا که عالی‌ترین درخواست

بشر در مقام اولویت تمثیلات انسان سالم و تعالی طلب متأثر از فطرت پاک انسانی (یعنی آزادی) در پرتو اولویت بخشی به مفهوم امنیت، حاصل می‌آید؛ و در پرتو حرکت آزادانه - آزادی طبیعی فطری - در جامعه‌ای با ساختار متضمن امنیت «انسان آزاد» - آزادی آگاهانه - کمال انسانی و جوامع انسانی فراهم می‌گردد. از همین رو «جامعه امن» در منظر استراتژیست‌های مدرن زیربنای توسعه پایدار تلقی می‌شود؛ و در مقام اهمیت، جانشین قدرت و هم‌نشین منافع ملی است.

در بررسی تبارشناسانه گفتمان‌های امنیتی نخست باید اتمسفر گفتمانی بحث روشن شود. در سپهر رویکرد تبارشناسانه فوکو تأکید، متوجه کنش‌های سازمانی و ساخت‌های ناظر بر تعریف گفتمان‌ها است. در این بستر برخلاف دیرینه‌شناسی که در آن فوکو بر طبیعت خودمختار گفتمان‌ها تأکید دارد، گفتمان بیشتر به مثابه یک ابزار برای کنش‌های سازمانی؛ تا یک نیروی مستقل تعریف می‌شود.^۱

در بستر تبارشناسی فوکو، هر نوع گفتمانی به گونه‌ای ژرف گرفتار ساختار اجتماعی برآمده از قدرت است. این استیلائی قدرت و کارکرد روابط قدرت است که از رهگذر تعریف و تحمیل «انتظامی در پراکندگی Regularity in Dispersion» وحدت و مبانی انسجام یک صورتبندی گفتمانی «Discursive Formation» را موجب شده و شرایط امکان را برای ظهور و شکل‌گیری دانش خاص در وضعیت تاریخی معین فراهم می‌سازد. به دیگر سخن تبارشناسی موقعیت محور یا Context محور است. تبارشناسی، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحو جدایی‌ناپذیری با تکنولوژی‌های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد. در این نگرش آنچه در بنیاد دانش و هویت ما نهفته است، حقیقت نیست، بلکه تنوع رویدادهایی است که خود در چنبره روابط قدرت معنا یافته‌اند. فوکو نیز مانند نیچه، عاقبت بر این نکته تأکید داشت که «قدرت» علت‌العلل همه امور و خالق همه چیز، از جمله انواع معرفت و نیز مفهوم صدق (حقیقت) است. نیچه معتقد بود: «کل دانش، ابزاری است برای انتزاع کردن و ساده‌سازی امور، این ابزار در راستای کسب معرفت جهت‌گیری نشده، بلکه جهت آن در راستای تملک چیزهاست»^۲ در واقع قدرت، همه چیز را خلق می‌کند؛ واقعیت را، قلمرو اشیاء و چیزها را و نحوه‌ی کاربرد مفهوم صدق را»^۳

اما فوکو، به درستی در کنار تبارشناسی به دیرینه‌شناسی توجه دارد. در

دیرینه‌شناسی فوکو در برابر تاریخ‌نگاری می‌ایستد، او تاریخ را یک خط سیر تکاملی و بلاانقطاع نمی‌داند، بلکه تحت تأثیر اندیشه‌های گاستون باشلار، این خط سیر را نامستمر تفسیر می‌کند. فوکو، اتفاقی را که امروز حادث می‌شود، لزوماً پیشرفته‌تر از اتفاقی را که امروز حادث می‌شود، لزوماً پیشرفته‌تر از اتفاقی که دیروز واقع شده نمی‌داند و معتقد نیست در بستر تاریخ و در تاریخ حوادث تکرار می‌شوند. وی معتقد است هر دورانی گفتمان خاص خود را داراست و هر حادثه‌ای در درون گفتمان خودش قابل تحمیل است. نمی‌توان دو حادثه را در طول تاریخ تکراری دانست. هر حادثه‌ای، هویت خاص خود را داراست. بنابراین در دیرینه‌شناسی تأکید فوکو بر طبیعت خودمختار گفتمان است و می‌توان گفت بافت محور یا Co-text محور است.

با عنایت به این پیش‌پرسه (پیشگفتار) کوتاه برآنم که در این پرسه به دیرینه‌شناسی و تبارشناسی گفتمان امنیتی ایران، به ویژه در عصر انقلاب اسلامی ایران، نگاهی هر چند گذرا داشته باشم؛ اما قبل از این مهم به اتمسفر گفتمانی Discursive Atmosphere این بحث از طریق نگرشی بر دقایق گفتمانی مفهوم امنیت در دو سطح «انسان ایرانی» و انسان «فراهمسنگ ایرانی» با تأکید بر پردازش ارتباط جانمایی و هم‌نشینی دانشواژه‌ی امنیت با قدرت و منافع ملی در مقام پرسه‌گشایی (مقدمه)، وارد می‌شوم و سپس در متن پرسه‌ی حاضر مطالب را دنبال می‌نمایم.

پرسه‌گشایی:

قدرت‌خواست آشکار انسان ایرانی، عشق پنهان انسان رافراهمسنگ ایرانی نگاه به مفهوم «قدرت» در لایه‌های مختلف جامعه ما آغشته با خلق و خوی شرقی، برداشت سطحی از تقوای دینی و خاطرات ناخوشایند تاریخی، مانند نگاه معشوق دلباخته‌ای است که در پرتو ترکش نگاه عاشق زیباروی و پرهیبت خود هر لحظه بیشتر از پیش دل می‌بازد و هر آن، بیش از گذشته، چهره پنهان می‌کند.

در این میان انسان ایرانی مانند خانواده‌ی معشوق دلباخته که عاشق پاکباخته را پسندیده است؛ دلشاد ولی نامطمئن به عشق پنهان عاشق و معشوق، خشنود است، ولی همواره با اضطراب از ارتباط نگران‌کننده‌ی میان آنها در چنبره‌ی نگاه آشفته خود تصمیمات و رفتارهای هزینه‌آور را افزایش می‌بخشد و عاشق و معشوق نیز که در

۹ حوزه‌ی فراهم‌سنگان جامعه (نخبگان جامعه) در تعامل با یکدیگرند؛ به لحظه‌ی پیوند می‌اندیشند و در زمانه‌ی حضور در حجله‌گاه، فلسفه‌ی پیوند را به فراموشی می‌سپارند؛ و در این فراموشی است که عروس و داماد در حجله‌اند و خانواده‌های آنها و شهر در انتظار عروسی دیگری در زمان دیگر باقی می‌مانند؛ و با رابطه سنتی ارتباط، نه عاشقانه خود، خاطره‌ی شب از دواج خویش را در جشن‌های متعدد مرور می‌کنند؛ و بازیگران این جشن را نیز در جشنی دیگر به مرور خاطرها فرامی‌خوانند.

در چنین چارچوبی نوعی «اخلاقیات قدرت» که بازتابش شرم سنتی انسان ایرانی در بیان قدرت‌خواهی فردی است؛ تأثیرپذیری شدیدی از استبداد داخلی و نظام پاتریمونیال دارد و تحت تأثیر تعرض خارجی، نگرش چندش‌آور به خود می‌گیرد، ایرانیانی را که از منظر شعور تاریخی خود را «قبله‌ی عالم» می‌دانستند؛ از منظر نگرش سیاسی در فضایی قدرت‌گریز و قدرت‌ستیز قرار می‌دهد؛ تا جائیکه در آموزه‌های دینی بسیاری از مقاطع تاریخی تا عصر معاصر بازتاب داشته و سیاست به عنوان حوزه‌ی نبرد قدرت در حالت مورّب با دیانت قرار گرفته است؛ در حالیکه در فرهنگ ایرانی قبل از اسلام ایران نیز در پرتو آئین زرتشت؛ انسان موجودی سیاسی تعریف شده بود که مکلف است در نبرد اهورا بر علیه اهریمن، به کمک اهورا بشتابد.

با قبول چنین برداشتی باید بپذیریم که «اخلاقیات قدرت» در ایران زمین، نه متکی بر اخلاق هنجاری شفاف است و نه از فلسفه اخلاق یا منطق اخلاقی ثابتی پیروی می‌کند، بلکه تنها در چارچوب اخلاق توصیفی تعریف‌پذیر است.

در اخلاق هنجاری Normative Ethics که به آن علم اخلاق نیز اطلاق نموده‌اند، گزاره‌های ناب اخلاقی مانند «راست‌گویی خوب است» یا «باید راست گفت» یا «راست بگو» را مورد تأکید و در پی اثبات این گزاره‌ها است. نتیجه‌ی تحقیق در این علم فراهم آوردن اصول و احکام اخلاقی است و گزاره‌های آن توصیه و ترغیب و یا نهی و منعی اخلاقی را دربردارند و از مخاطب، عمل به آن را طلب می‌کنند. هر چند براساس پاره‌ای از دیدگاه‌ها در فلسفه اخلاق، علم اخلاق نیز ماهیتی توصیفی و اخباری دارد. اما به هر حال، تمایزی روشن بین گزاره‌های «اخلاق توصیفی» و گزاره‌های «اخلاق هنجاری» وجود دارد. اگر بگوئیم: «دزدی بد است» یا «نباید دزدی کرد» یا «دزدی مکن» موضعی در اخلاق دستوری اتخاذ کرده‌ایم، اما اگر بگوئیم: «به نظر این یا آن شخص یا این یا آن

مکتب دزدی بد است» به قلمرو اخلاق توصیفی پا نهاده‌ایم، یعنی گزارش از نفس الامر گزاره‌های اخلاقی غیر از گزارش از باور اشخاص به آن‌ها است. وقتی از باورهای اخلاقی دیگران خبر می‌دهیم؛ گزاره‌ی بیان‌گر این باور، گزاره‌ای اخلاقی نیست، بلکه گزاره‌ای علمی یا تاریخی است که با تحقیق تاریخی یا تجربی نفی و اثبات می‌شود. چنین تحقیقی را نمی‌توان علم اخلاق نامید، هرچند ممکن است این گزاره‌ها به ضمیمه‌ی مقدمات خاصی به کار اثبات گزاره‌ای اخلاقی بیابند. نمونه‌ای از این گزاره‌ها این است که بگوئیم: از نظر نازیسم، نژادپرستی خوب است»، «از نظر مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا مثبت است». روشن است که چنین گزاره‌هایی در عین اینکه صادق‌اند، اخلاقی نیستند. اما در اخلاق هنجاری ما از باورهای اخلاقی اشخاص یا مکتب‌ها خبر نمی‌دهیم، بلکه از واقع اصول اخلاقی خبر می‌دهیم، خواه کسی به آنها معتقد باشد، خواه نباشد. در اخلاق توصیفی Descriptive Ethics، هدف توصیف اصول اخلاقی مورد پذیرش یک فرد، جامعه، ملت یا دین مدنظر است. بنابراین مقصود از «هنجاری» و «توصیفی» در اصطلاحات «اخلاق هنجاری» و «اخلاق توصیفی»، معنای لغوی این دو وصف نیست، بلکه این دو اصطلاح نام دو رشته یا زیررشته علمی است که اخلاق در یکی «توصیف» می‌شود و در دیگری «توصیه». این در حالی است که معنای «هنجار» نیز در اینجا «معیار» است، نه «دستور».

«فلسفه اخلاق» Moral Philosophy ethics نیز امروزه در حوزه‌ی ادبیات اخلاقی جایگاهی بسیار مهم دارد. فلسفه اخلاق، اولاً و با لذات نه شامل تحقیقات و نظریات تجربی و تاریخی است، از آن گونه که در اخلاق توصیفی مورد نظر است و نه به صدور احکام اخلاقی یا دفاع از آنها می‌پردازد؛ آن چنان که در اخلاق دستوری مطلوب است. آنچه در این علم بررسی می‌شود مسائل منطقی، معرفت‌شناختی و معناشناختی‌ای است که در مجموع مبادی تصوری و تصدیقی علم اخلاق را فراهم می‌آورند و معیارهای لازم را برای نقد اخلاق دستوری در اختیار می‌نهند. در یک کلام، فلسفه اخلاق، منطق اخلاق است و به همین دلیل به طور منطقی بر آن مقدم است، هر چند به لحاظ تاریخی متأخر از آن است. این دیدگاه در مورد قلمرو فلسفه اخلاق مورد پذیرش بسیاری از فیلسوفان متأخر است. پاره‌ای از مهم‌ترین مسائل فلسفه اخلاق به این شرح است: ارتباط علم و اخلاق، دین و اخلاق، اخلاق و حقوق، تعریف مفاهیم اخلاقی، توجیه

۱۱ احکام اخلاقی، معیار خوبی و بدی و باید و نباید، سرشت گزاره‌های اخلاقی و کارکرد گزاره‌های اخلاقی.

البته باید توجه داشته باشیم که فلسفه اخلاق معنای دیگری هم دارد که به آن معنا به بررسی فلسفه موضوعات اخلاقی، هم چون غضب، شهرت و سایر خصایل اخلاقی و اموری از این قبیل، اطلاق می‌شود. به این معنا از علوم درجه دوم نخواهد بود، بلکه علمی است که تا حدودی در عرض علم اخلاق قلمداد می‌شود، چه بسا به همان موضوعاتی که مورد بحث علم اخلاق است، بپردازد، هر چند با روشی دیگر و از منظری متفاوت.

حال با شفاف سازی محیط «اخلاق توصیفی»، «اخلاق هنجاری» و «فلسفه‌ی اخلاق» می‌توان «اخلاقیات قدرت» در ایران را در طول تاریخ این مرز و بوم در هاله‌ای از ابهام و سردرگمی‌های توصیفی دانست که در غایت الامر خود با بیان باورهای اخلاقی دیگران که - متأسفانه - وام گرفته از حوزه‌ی اخلاقیات غربی است، بر این اعتقادند که قدرت فسادآور است و فرد یا گروه طالب قدرت، از حوزه‌ی اخلاق خارج و در پهن دشت قدرت‌طلبی خویش در گستره‌ی وسیع و عمیقی از آلودگی‌های هویتی و فسادهای ذاتی غوطه‌ور می‌باشد.

در حالیکه «سیاست» از منظر هویت‌شناسی نه تدبیر امور کشور است؛ نه تدبیر امور جوامع مختلف، که این معانی تعریف سیاست را به هدف سیاست معطوف داشته‌اند؛ نه به هویت و فرایند سیاست؛ باید اذعان داشت که سیاست، «استراتژی قدرت» است؛ یعنی سیاست سازماندهی توانایی‌ها در کسب، حفظ و افزایش قدرت برای حصول اهداف تعریف شده می‌باشد؛ تا در اتمسفر رقابت به عنوان محیط طبیعی سیاست، یا کسب حداکثر اهداف تعریف شده، «پیروز» میدان رقابت باشد. از این منظر سیاست با «استراتژی» قریب است. این درحالی است که در «اخلاقیات قدرت» در ایران زمین در چارچوب تکیه بر «اخلاق توصیفی» بدون عنایت به «فلسفه اخلاقی قدرت» و ارائه‌ی گزاره‌های دستوری اخلاقی در حوزه‌ی سیاست، در مقاطع مختلف تاریخی، تحت تأثیر شدید نظام پدرسالارانه‌ی قیم مآبانه‌ی استبدادی و اثرات ناشی از تعرضات و استعمار خارجی، با وجود تمام استعدادها و توانایی‌های خویش در فضای اخلاقی «قدرت‌گریز» و «قدرت‌ستیز» قرار گرفت و در این چارچوب آدم متعلق به اخلاق حسنه را انسانی معرفی کرد که «سر به زیر»، «افتاده»، «خاضع»، «گریزان از محیط رقابت»، با

«گام‌های سنگین در حاشیه‌ی قدرت» و «تابع محض ارباب سیاست و قدرت» در مقاطع مختلف تاریخی است؛ و در پس چنین اخلاقیاتی بود که علیرغم بهره‌مندی از فرهنگی غنی و پذیرش آئینی بزرگ و متعالی به نام اسلام، حوزه‌ی سیاست و قدرت را در قالب فوق در طول تاریخ باز تعریف نمود؛ و از این رهگذر «رفتارهای ریاکارانه و خودسانسوری‌های کاذبانه» را در بستر شرم سنتی انسان ایرانی گسترش بخشید و «اراده‌ی معطوف به قدرت» ایرانی را سرکوب ساخت.

انقلاب اسلامی با بازتعریف ارتباط سیاست و دین در حوزه کسب «قدرت حکومتی» به عنوان زمینه‌ساز و زمینه‌پرور بنیادین «عمل به جامعیت دین» شکاف عمیقی را در این مسیر باز آفرید. دو بستر تاریخی نهضت‌های اسلامی در دو سده‌ی گذشته در زمینه‌ی «تطبیق و مقایسه»ی جهان اسلام با جهان غرب، شکل گرفت. «نهضت بیداری و وحدت مسلمانان» سیدجمال‌الدین اسدآبادی و پیروانش چون عبده و کواکبی در تطبیق اسلام عقب مانده با غرب پرشتاب در پیشرفت، پاسخی بود به این پرسش که چرا «ما عقب مانده‌ایم؟»؛ لذا، در پذیرش نقاط مثبت فرهنگ غرب و رد عناصر منفی آن، به ارائه‌ی طریق پرداخت. «نهضت بازگشت و مبارزه مسلمانان» کسانی چون ابوالحسن ندوی، سید قطب و ابوعلی مودودی نیز که در سازمان اخوان المسلمین جریان یافت نیز با رد کامل غرب در چنین فضایی به بازآفرینی ایده‌های خود پرداخت؛ اما نهضت بزرگ ایران زمین با عنوان «انقلاب اسلامی» پیش از آنکه در پی تعریف خود به واسطه‌ی رد غرب یا «تطبیق و مقایسه»ی غرب و جهان اسلام باشد با بازتعریف ارتباط دین و سیاست، در چارچوب نگرشی نو و متعالی به «اراده‌ی معطوف قدرت» اعتلای کلمه حق را در چارچوب کسب، حفظ و افزایش قدرت جهت زمینه‌سازی و زمینه‌پروردگی ایجاد حکومتی معطوف به گسترش و تعمیق عدالت در گسترده‌ی حیات تعریف نمود.

در چنین چارچوبی ارتباط «دین و اخلاق» و «قدرت و دین» در یک چارچوب علمی به گزاره‌های «اخلاقی‌هنجاری» و «قواعد حقوقی اخلاقی» تعریف پذیر گشت. «دین» رستنگاه اخلاق تعریف شده‌ای است که در چارچوب آن انگیزه‌ی کسب، حفظ و افزایش قدرت در راستای اعتلای اهداف تعریف شده‌ی دین در حوزه‌ی جغرافیای ملی، فروملی و فراملی و دیگر حوزه‌های قابل تعریف امری اخلاقی است و در این سامانه‌ی معرفتی «قدرت‌طلبی خوب است»؛ یک گزاره‌ی دستوری اخلاقی است که در چارچوب رعایت

۱۳ اخلاق دینی و بازتعریف آن در حوزه‌ی قواعد حقوقی اخلاقی جاری مختلف ناظر بر اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی امری بسیار اخلاقی تلقی می‌شود.

این در حالی است که با گذشت ربع قرن از انقلاب اسلامی در مقام عمل هنوز هاله‌ای ضخیم از «اخلاقیات سنتی قدرت» رسوب شده در حافظه‌ی تاریخی ایرانیان وجود دارد؛ و در بافتی که ایرانیان در مقام «انسان ایرانی» خواستار افزایش قدرت ایران در همه‌ی سطوح رفتارهای سیاسی هستند؛ انسان فراهمسنگ (نخبه‌ی) ایرانی «عشق به قدرت» را در پنهان و در بسته‌بندی‌های کم‌رمق اخلاقی خود به جامعه عرضه می‌دارد. به گونه‌ای که انگارش Assumption، فراهمسنگان ایران زمین در بسیاری از مقاطع تاریخی نسبت به مفهوم «قدرت» در شبکه‌ای پیچیده از «اخلاقیات توصیفی» از این مفهوم؛ قرار گرفته است؛ و براساس پیشافرض‌های توصیفی هنوز نیز «میل و اراده‌ی معطوف به قدرت» صفتی شیطانی و عملی منافی اخلاق پنداشته می‌شود. بسیاری از فراهمسنگان اجتماعی در ایران زمین با ارائه‌ی طرح‌واره‌های اخلاقی معطوف به ردّ اراده‌ی معطوف به قدرت، تلاش دارند که «قدرت» را در مفهوم «خدمت» بازآفرینی کنند و آنرا نه «هم‌نشین» بلکه «جانشین» آن می‌پندارند و به جای در نظر داشت «هم‌زمانی» آنها با یکدیگر، در نهایت به «در زمانی» آنها رضایت می‌دهند؛ حضور چنین «برداشت گفتمانی» از «مفهوم قدرت» در صحنه‌ی سیاست است که نگرش منفی در حوزه‌ی مباحث امنیتی را «اخلاقی» تر جلوه می‌دهد و با نگرش‌های دینی، همسازتر می‌نمایاند؛ این در حالی است که با نگاهی نه چندان عمیق به فلسفه‌ی اخلاق در باب «مفهوم قدرت» در حوزه‌ی «فلسفه‌ی اخلاق و اجتماعی» نگرش متعارض با این دیدگاه در مسیر «واقع‌نگری مفهومی» در حوزه‌ی «واقعیت‌گرایی سیاسی» موجب کارآمدی و فربه‌ی ظرفیت امنیتی را به وجود آورد. که نه تنها در برداشت «اسلام سیاسی» امری ضد اخلاقی نیست؛ بلکه مهم‌ترین گزاره‌ی اخلاقی در حوزه‌ی مباحث سیاسی - امنیتی به حساب می‌آید.

نگاهی به امواج مطالعات امنیتی:

آر. دی. مک کین لای و آر. لیتل در بیان امواج مطالعات امنیتی با تأکید بر تأثیر فرایند جهانی شدن بر بازآفرینی تعریف جدیدی از مفهوم امنیت در مقام چهارمین موج از

مطالعات امنیتی به توضیح این امواج پرداخته‌اند.^۴ این امواج مطالعاتی در دو سطح گفتمانی قابل تحلیل است:

۱- گفتمان امنیت منفی.

۲- گفتمان امنیت مثبت.

در گفتمان امنیت منفی دو موج مطالعاتی و در گفتمان امنیت مثبت نیز، دو موج قابل شناسایی است که هر کدام به رویکردهای مطالعاتی متفاوتی تقسیم‌پذیرند:

۱/۱/۱- سنت‌گرایان ارتدوکس

۱/۱- مطالعات سنتی

۱/۱/۲- سنت‌گرایان میانه‌رو

(۱) گفتمان امنیت منفی

۱/۲/۱- امنیت‌گرایان اقتصاد محور

۱/۲- مطالعات فراسنتی

۱/۲/۲- امنیت‌گرایان دانش محور

امواج مطالعات امنیتی

۲/۱/۱- پوزیتیویست‌های اولیه

۲/۱- مطالعات مدرن

۲/۱/۲- پوزیتیویست‌های نو

(۲) گفتمان امنیت مثبت

۲/۲- مطالعات فرامدرن

* گفتمان امنیت منفی Negative Security Discourse، امنیت جنبه سلبی دارد و با نبود عامل دیگری که از آن به عنوان «تهدید» یاد می‌شود، تعریف می‌گردد. این گفتمان، از پیشینه تاریخی طولانی برخوردار است؛ و دو موج مطالعاتی را در خود جای می‌دهد: - موج اول در برگیرنده‌ی نحله تفکر سنتی در حوزه‌ی مطالعات امنیتی است. وجه هویتی این دسته از مطالعات، تأکید تحلیل‌گران بر روی بعد نظامی در مقام تحلیل وضعیت امنیتی است؛ که در وجه عملیاتی تلاش در بالا بردن توان نظامی برای مقابله و سرکوب دشمنان، راهبردی است که در آثار موج اول از مطالعات امنیتی می‌توان به

۱۵ وفور از آن سراغ گرفت. در این دیدگاه «جنگ ادامه سیاست البته با ابزار و وسایلی دیگر» به شمار می‌رود و به زمامداران توصیه می‌شود تا برای افزایش ضریب امنیتی قلمروشان، در تجهیز و تقویت ساز و برگ و توان جنگی‌شان کوشا باشند. سنت‌گرایان به واسطه‌ی رویکرد دوگانه روش شناختی در حوزه‌ی گفتمان امنیت منفی علیرغم وحدت در مبانی، در دو سنت متفاوت قابل تمییز است:

۱- سنت‌گرایان ارتدوکس

امنیت از دیدگاه تحلیل‌گران سنت‌گرای ارتدوکس Orthodox Traditionalist، در نبود تهدید نظامی معنا می‌شود و بنابراین، سیاست امنیتی متوجه دست‌یابی به حداکثر توان نظامی برای تفوق بر دشمنان داخلی و خارجی و کسب امنیت می‌باشد. اسکات تامپسون Scott Thompson و کنت جانسون Kenneth Jensen در «رویکردهایی به صلح Approach to peace» به تبیین این دیدگاه همت نهاده‌اند و از جایگاه رفیع ملاحظات نظامی در معادلات امنیتی جوامع بشری از ابتدا تا به امروز سخن گفته‌اند.^۵ شعار نمادین این رویکرد را آلوین تافلر در ابتدای کتاب «جابه‌جایی در قدرت» با جمله‌ی مزبور ماثو چنین بیان داشته است: «قدرت از درون لوله‌ی یک سلاح بیرون می‌آید».

«سنت‌گرایان ارتدوکس» بنابر اصل «امنیت طبیعی» به محیط می‌نگرند. این اصل که در واقع مبین «پیروزی اقویا بر ضعفا» است، نوعی «داروینیسیم اجتماعی» را وارد متون امنیتی نمود. از این جهت این گروه را باید از بنیان‌گذار روش پوزیتیویستی «اثبات‌گرایی» در حوزه مطالعات امنیتی قلمداد کرد. براساس نظریه «امنیت طبیعی Natural Security» نوعی «داروینیسیم امنیتی Securitcal Darwinism»، ترویج یافت؛ که در آن امنیت با اتکای بر توان بازیگری سیاسی در عرصه مبارزه با دیگران معنا می‌شود. طرفداران این نظریه بر این عقیده‌اند که: گذشت زمان اگر چه امنیت ملی را دستخوش تحول ساخته است، اما از حیث ماهیت و جوهر ثابت مانده و هنوز هم عنصر «زور» در آن نقش اصلی را ایفا می‌نماید. براساس این نگرش، جوهره «نظامی» امنیت ملی همچنان ثابت مانده و هنوز هم نقش‌آفرین می‌باشد.

«سنت‌گرایان میانه‌رو (Moderate Traditionalists)» موج دوم از مطالعات سنتی را وارد متون امنیتی نموده‌اند؛ که از آنها با عنوان «جنگ‌گرایی (Warism)» یاد می‌شود؛ این گروه به دنبال مستندسازی دیدگاه خود در بیان مؤیدات روانشناختی رفتارهای خشونت‌آمیز هستند. سنت‌گرایان میانه‌رو برای حصول این معنا به ارایه‌ی شواهدی پرداختند که بر واقعی بودن وضعیت جنگ و اهمیت این پدیده در حیات بشر دلایل و مستندات روان‌شناختی مبتنی بر بروز رفتارهای خشونت‌آمیز به مثابه یک نیاز فطری در انسان، منافع مترتب بر وجود روحیه تهاجم‌گرایی چونان یک راهبرد واقع‌گرایانه در سطح بین‌المللی، درون‌مایه نظامی مفهوم صلح و نقش قدرت در تحصیل منافع ملی و تأمین امنیت، دلالت دارد. در چنین دستگاهی از تفکر است که هانا آرنست در «خشونت» با استناد به اقوال متفکرانی چون سارتر سورل به این نتیجه دست می‌یابد که: خشونت و جنگ است که در نهایت امر به امنیت ملی یک واحد سیاسی معنا می‌دهد.

در سایه‌ی چنین تلاشی، متون و دیدگاه‌های سنت‌گرایان میانه‌رو در قیاس با نسل پیشین، از اعتبار و استدلال علمی بیشتری برخوردار است. مک کین لای و لیتل از آثار متعددی در این حوزه شاهد آورده‌اند:

- سورل در «تأملاتی در باب خشونت» که به بررسی ابعاد مختلف و ظرایف نظری خشونت در جوامع انسانی پرداخته و از حیث جمعی و فردی نموده‌های آن را به مثابه یک پدیده واقعی و همیشگی مورد تأمل قرار داده است.

- ژوونل در «قدرت» به بررسی مسیر تاریخی بشر پرداخته و در نهایت جنگ را فعالیتی که به دست دولتها نمود یافته، معرفی کرده است. به گمان وی جنگ ریشه در ماهیت دولت دارد...^۶

گاستن بوتول در «تبعی در ستیزه‌شناسی» که به تأیید روان‌شناختی جنگ پرداخته، چنین استنتاج نموده است که بعد نظامی به مثابه بعد همیشگی امنیت، پیوسته مطرح خواهد بود.^۷

گرینر در «امنیت ملی، در تئوری و عمل ۱۹۶۰ - ۱۹۲۵» مقالاتی را گرد آورده که به ملاحظات نظامی تئوری امنیت ملی در دوره مزبور با تأکید بر سیاست خارجی امریکا پرداخته است.^۸

۱۷ - موج دوم مطالعات فراسنتی است که در حوزه‌ی گفتمان امنیت منفی مطرح است. این موج در پی نقد جدی بر آثار سنت‌گرایان ایجاد شد. نقادان بر این نکته تأکید داشتند که بُعد نظامی برای تحلیل همه جانبه مسائل امنیتی جهان معاصر فاقد کارایی است. این دیدگاه، تحولی تازه را در متون امنیتی به وجود می‌آورد که به نوعی «پلورالیسم امنیتی ساده» منتهی می‌شود؛ که باور اصلی آن را، تعدد ابعاد امنیت شکل می‌دهد. برژنسکی یکی از مشهورترین فراسنتیون است. وی ماهیت «امنیت ملی» را در «چند بعدی بودن» امنیت دانسته است، با استناد به تجارب اجرایی‌اش، چنین اظهار می‌دارد:

«منظور من از امنیت ملی، معنی محدود آن، یعنی امنیت نظامی صرف نیست؛ گرچه قدرت نظامی یکی از ابعاد مهم رقابت تاریخی امریکا و شوروی است؛ در عوض معتقدم که امنیت ملی ملاحظات بیشتری را دربرمی‌گیرد؛ از جمله زمامداران سیاسی، قدرت اقتصادی، نوآوری تکنولوژیک، حیات ایدئولوژیک و غیره. تلاش برای نیل به امنیت ملی بودن عنایت به چنین ملاحظات چندانی مؤثر نخواهد بود و احتمالاً به شکست می‌انجامد.»^۹

موج دوم مطالعات سنتی، هویتی فراگیر و متکثر را برمی‌تاباند که شاخصه‌ی اصلی آن روی‌گردانی از محوریت عامل نظامی در تعریف و تحدید امنیت ملی می‌باشد؛ برای مثال، نسل اول این پژوهشگران به ابعاد اقتصادی عطف توجه نموده و با این شعار که «پول زبان خاص خود را دارد»، به تبیین اقتصادی امنیت همت گماردند. شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری و نفوذ روزافزون آن در گستره جهانی، نمود بارز این تلقی از امنیت بود که تمام واحدهای سیاسی را تحت تأثیر قرار داد.

در پی آن، نسل تازه‌ای از تحلیل‌گران ظهور می‌نمایند که بیشتر از «دانش مدرن روز» بوده و شعارشان را این جمله فرانسویس بیکن تشکیل می‌داد که «دانش خود قدرت است».^{۱۰}

از این منظر امنیت دارای یک بعد بسیار حساس و مهم بود که بر اطلاعات و تکنولوژی اطلاعاتی استوار می‌باشد.

امروزه، حوزه‌ی نگرش سنت‌گرایان میانه‌زو در متون امنیتی ابعاد وسیع‌تری را شامل می‌شود؛ و حوزه‌های زیست‌محیطی، ابزارهای هوشمند و رایانه‌ای را

در برمی‌گیرد. ابعاد اقتصادی، زیست محیطی، در دنیای امروز مورد نظر اندیشمندان این گروه است که با تأکید بر بُعد فکری، یعنی بررسی نقش نیروهای فکری در تغییر الگوهای امنیتی و یا تحصیل امنیت، وجوه با ابعاد سه‌گانه مهم در حوزه‌ی مطالعات فراسنتی را در برمی‌گیرد.

کتاب باری بوزان به نام «مردم، دولتها، هراس» با طرح اقتصاد به مثابه یک بعد مهم در حوزه امنیت، آثاری چون «بهار خاموش Silent Spring» نوشته گارسُن و «بمب جمعیتی The Population Bomb» اثر ارلینز از جمله آثار کلاسیک حوزه مطالعات زیست محیطی است؛ مجموعه مقالات «امنیت نیروهای فکری در جریان متغیر» به کوشش فارسون و مطالعات کریستوفر اندرو و جان دزیک در محیط تأثیرگذاری نخبگان انگلیس و شوروی سابق، از جمله متون به جای مانده «بُعد فکری» امنیت است. با همه‌ی این اوصاف، موج دَرم تحلیل امنیتی اگر چه دیگر به طور مشخص بر تهدید نظامی تکیه ندارد، اما از حیث محتوایی با پیروان موج اژل همسو است، چرا که امنیت را همچنان در «نبود تهدید» تعریف می‌نماید. البته این تحول تماماً مثبت ارزیابی نشده و پژوهشگرانی همچون بارنت بر این باورند که تعدد ابعاد امنیت به ابهام این مفهوم دامن‌زده است.

امنیت ملی در این منظر به ناگاه بیش از گذشته دالّ سیالی را برمی‌تاباند که بختک گونه بر مدلول‌های فراوان می‌نشیند؛ و وضعیتی را حاصل می‌سازد که اسویرلوگارد Sverre Lodgard یکی از شاخصه‌های اساسی فضای امنیتی جهان معاصر را در «تولید انبوه ناامنی Mass Production of insecurity» دانسته است؛ و معتقد است که زندگی انسان معاصر از حیث امنیتی بسیار آسیب‌پذیر است و ما با هر قدمی که به جلو بر می‌داریم - یعنی تلاش برای توسعه هر چه بیشتر جامعه - به صورت مستقیم یا غیرمستقیم، تهدید تازه‌ای را برای خود پدید می‌آوریم.^{۱۱}

* گفتمان امنیت مثبت Positive Security Discourse، در پی نقد جدی مبانی و اصول گفتمان امنیت منفی در امواج دوگانه‌ی سنتی و فراسنتی، پا به عرصه وجود می‌گذارد. تطبیق سازوکارهای گفتمان امنیت منفی با سیر تاریخ تحولات بشری در حوزه‌ی دریافت‌های تاریخی موجبات ارزیابی واقع‌گرایانه‌ی این گفتمان را غلظت بخشیده بود؛ اما در نهایت کاستی‌های فراوان آن راه را برای شکل‌گیری گفتمان تازه امنیتی باز نمود.

۱۹ دو انتقاد عمده‌ای را که نویسندگان کتاب امنیت جهانی نیز به آن پرداخته‌اند عبارتند از:

۱- نگاه به «امنیت» به مثابه یک مفهوم «دست دومی»

۲- بی‌توجهی به محتوای فلسفی امنیت

در گفتمان امنیت منفی، نقش محوری با عنصر قدرت است. بدین معنا «امنیت» مفهومی «دست دومی» محسوب می‌شود که از خود استقلال نداشته و به تبع تغییر و تحولاتی که در مفهوم و ابعاد قدرت رخ می‌دهد، تحول می‌پذیرد. نسل جدید تحلیل‌گران، به تجدیدنظر در این دیدگاه پرداختند و در طراحی گفتمان جدید تلاش کردند که به امنیت «به مثابه یک مفهوم مستقل» نگریسته شود.

تکوین و رشد جنبش‌های ضد رئالیستی در اواخر دهه ۱۹۷۰، زمینه‌ی مناسبی را برای نقد دیدگاه‌های قدرت محور در تحلیل امنیت فراهم آورد و گمان رفت که گفتمان جدید در بازتعریف مفهوم امنیت به مثابه یک مفهوم مستقل و غیروابسته موفق باشد؛ اما در عمل چنین نشد و مفهومی که به جای قدرت نشست، «صلح» بود. نتیجه آن که، محور مطالعات امنیتی از «قدرت» به تحلیل «صلح» معطوف گردید.

بدین ترتیب در گفتمان «امنیت منفی»، مفهوم «امنیت» در هیچ دوره‌ای، چونان یک مفهوم مستقل مطرح نبوده است و پیوسته مرتبط با مفهوم دیگری معنا و فهم می‌شده است.

در گفتمان «امنیت منفی» بیشتر ابعاد و نمودهای ظاهری امنیت مورد توجه قرار گرفته و مبانی و محتوای پیچیده فلسفی آن کمتر به بررسی گذارده شده است. این مهم، زمانی شدت بیشتری پیدا کرد که گفتمان «امنیت منفی» در مواجهه با شرایط متحول جریانی در آستانه قرن بیست و یکم، چنان دچار سردرگمی و کاستی می‌گردد که بسیاری با تردید نسبت به کارآیی نظری و عملی آن، آنرا ناکارآمد می‌خوانند.

در پرتو این تحولات، «گفتمان امنیت مثبت» شکل گرفت. وجه تمیز این گفتمان، آن است که دیگر امنیت به «نبود تهدید» محدود نمی‌شود؛ بلکه افزون بر «نبود تهدید» وجود شرایط مطلوب برای تحقق اهداف و خواست‌های ملی نیز مدنظر می‌باشد. این طیف از نویسندگان، برای امنیت ماهیتی «تأسیسی» قایل هستند؛ و بر این باورند که امنیت تنها در وضعیتی وجود دارد که آن جامعه به سطح قابل قبولی از اطمینان برای تحصیل و پاسداری از منافع ملی‌اش دست یافته باشد. در این دیدگاه «امنیت ملی» توانایی و شرایط

عینی را شامل می‌شود که در آن بستر می‌توان به «منافع ملی» دست یافت.

گفتمان امنیت مثبت در چند دهه اخیر با توجه به سرعت چشمگیر تحولات فکری و اجتماعی، دو موج مطالعاتی را تجربه نموده است؛ که در کنار امواج دوگانه‌ی گفتمان منفی، امواج سوّم و چهارم مطالعات امنیتی را فراسوی دیدگان مطالعه‌کنندگان متون امنیتی باز می‌گشایند. این امواج عبارتند از:

* مطالعات مدرن * مطالعات فرامدرن

مطالعات مدرن

در موج مطالعات مدرن؛ که در پی نقد گفتمان امنیت منفی در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ متولد و عرضه گردید، نام دو تن از محققان برجسته این حوزه، یعنی مارک سامر Mark Sommer و جوآن گالتونگ Johan Galtung، بیش از هر کسی آشناست. این دو تن ضمن نقد «گفتمان امنیت منفی» بنیان تلقی تازه‌ای از امنیت را بنا می‌نهند که در متون امنیتی از آن به «امنیت اطمینان‌بخش» یاد می‌شود. مک کین لای و لیتل معتقدند، گالتنگ و سومر از حیث روش‌شناختی متعلق به نحله «نئوپوزیتویسیم» می‌باشند که موفق به احیای «نگرش اثباتی» در مطالعات امنیتی شدند، پوزیتویست‌های اولیه در حوزه مطالعات امنیتی افرادی را دربرمی‌گرفت که برای آنها «طبیعت به مثابه یک موضوع» مطرح بود و بر تأثیرات مثبت و منفی امنیتی آن توجه می‌کردند. در این حوزه‌ی مطالعاتی دو طبیعت مجزا برای این حوزه قائل بودند. طبیعت منفی و مثبت. طبیعت منفی؛ به تهدیدات ناشی از فعالیتهای طبیعی اشاره دارد و این که طبیعت می‌تواند برای امنیت جامعه «خطر ساز Denger Macking» باشد. این تلقی از امنیت، به طور مشخص در گفتمان امنیت منفی روئیده و رشد یافته است، اشکال نوین این رویکرد را می‌توان در مطالعات زیست محیطی یافت که تهدیدهای نوین محیط زیست را به بحث می‌گذارند. در همین بالا الگوی «طبیعت مثبت» را می‌توان دید که به ظرفیت طبیعی واحدهای سیاسی در تحصیل امنیت ملی اشاره دارد و از خدمات طبیعت به انسان برای ساختن جامعه‌ای امن سخن می‌گوید.^{۱۲}

نقد پوزیتویسم از یک طرف و همزمان نقد جدّی گفتمان، امنیت منفی، ادعاهای پوزیتویست‌های اولیه در حوزه مطالعات امنیتی را زیر سؤال برد و تضعیف نمود. برای

رفع این کاستی پوزیتویست‌های نوکوشیدند تا به طبیعت نه به مثابه یک موضوع، بلکه چون یک الگو یا مدل نگریسته و با بهرمندی از الگوی تأمین امنیت در طبیعت، به طراحی الگوی مشابهی، ویژه جوامع انسانی بپردازند. برای این منظور با تحلیل دقیق الگوی امنیتی طبیعت، اصولی را استخراج نموده و مدعی شدند که یک الگوی کارآمد، الگویی است که با توجه به این اصول طراحی و به اجرا گذارده شود. پوزیتویست‌های نو، از آن حیث که از گرده برداری ساده و خام امنیت طبیعی و تجویز آن برای جوامع انسانی، دوری گزینند، توانسته‌اند جایگاه خوبی برای خود در مطالعات امنیتی بیابند، به گونه‌ای که محتوای «مطالعات مدرن امنیت» به نحوی همسو با اصولی است که ایشان استنتاج و بیان کرده‌اند؛ اصولی از قبیل: تکامل تدریجی، تنوع، فراوانی، صرفه‌جویی، همزیستی، دفاع، آسیب‌پذیری، خودترمیمی، آزادی، پیوستگی منافع، عدالت، مشارکت، آینده‌نگری تخیل و برنامه‌ریزی.^{۱۳} از اینرو می‌توان، رویکرد و تلاش پوزیتویست‌های نو را زمینه‌پرور ظهور موج مطالعات فرامدرن در گفتمان امنیت مثبت تلقی نمود.

مطالعات فرامدرن

رویکرد مدرن با وجود ارائه الگوی مناسب با فضا و زمانه‌ی تاریخی حیات بشری در آستانه ورود به قرن بیست و یکم میلادی، با نزدیک شدن به سالهای پایانی قرن بیستم و آغاز هزاره سوم میلادی، در پرتو تغییر و تحولات حاصل از انقلاب در فن‌آوری‌های اطلاعاتی، میکروالکترومکانیک‌ها و ظهور نانو تکنولوژی به همراه فن‌آوری‌های زیستی با چالش‌های ناشی از تأثیرات «Impacts» این پیچیدگی‌ها بر روی یکی از اساسی‌ترین مفروضات و اصول اولیه این موج مطالعاتی روبرو شد.

ابزارهایی که در این سده توسط انسانهای مدرن‌گرا ساخته شده‌اند، دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی عمده‌ای را در کشورهای پیشرفته به وجود آورده‌اند که بسیاری از آنها غیرقابل پیش‌بینی بوده‌اند. برق رسانی گسترده با ایجاد تحولی اساسی در فنون و راهکارهای تولید و الگوهای مصرف، باعث دگرگونی اقتصاد کشورها شد. مالکیت شخصی خودروها برای همگان به افزایش شدید تحرک و جابجایی نیروی کار و الگوها و طرح‌های نوین در زمینه مسکن، به پیدایش نواحی پیرامونی شهرها منجر شد. زندگی در گرداگرد شهرهای بزرگ به نوبه خود سبب شتاب گرفتن روند ادغام جوامع کوچک

گونگون در یک جریان غالب جدید و تغییر در الگوهای رأی دادن و انتخابات و نیز کارکردهای اجتماعی و اقتصادی شهرهای کلان شد. داورهای آنتی بیوتیک به یک دگرگونی جمعیتی دامن زدند و به همراه دیگر پیشرفت‌های به دست آمده در دانش پزشکی به تحول موجود، کمک کردند. یک فرهنگ نوپای بازرگانی که در اواسط دهه‌ی چهل میلادی هنوز در حاشیه آگاهی‌های اجتماعی قرار داشت، توسط تلویزیون به عرصه حیات اجتماعی کشیده شد. فناوری‌های کنترل زادآوری، نقش‌های مربوط به جنسیت و الگوهای خانوادگی را تغییر دادند.

سنجش میزان تأثیر سیاسی تحولات یاد شده، عملاً ناممکن است، مجموعه دانش‌ها و مهارت‌ها و ارزش‌های مدنی و حتی کانون‌های هویت ملی، همگی، تأثیر و تغییر پذیرفته‌اند. گمانه‌ی بعضی از تحلیل‌گران آن است که کشمکش‌های سخت اشکال مختلف سوسیالیسم یا دموکراسی لیبرال در سده‌های نوزده و بیست، متأثر از گسستگی‌های کلان اجتماعی و روانی ناشی از انقلاب صنعتی بود، چرا که آن انقلاب نظریه سوسیالیسم را به ایدئولوژی‌های برنامه‌ریزی شده تبدیل کرد.

این در حالی است که با ورود به عصر جدید که در آن «انقلاب فراصنعتی» در حال وقوع است؛ بی‌تردید، کشفیات عمده علمی و نوآوری‌های فناوری در سده آینده، گسستگی‌های اجتماعی و سیاسی جدیدی را پدید خواهند آورد.

مانوئل کاستلز^{۱۴} در نخستین فصل از اوّلین سه گانه‌ی مشهور خود - ظهور جامعه‌ی شبکه‌ای، قدرت هویت و پایان هزاره - از قول استیون جی. گولد «Stephen Gould» دیرین‌شناس می‌نویسد: «سیاست اصلاحات تدریجی، این عقیده که هر نوع تغییر می‌یابد آرام، آهسته و پیوسته باشد، هرگز از روی قراین طبیعی نظیر نشانه‌های برجای مانده در صخره‌ها استنباط نشده است. این سیاست نمایانگر یک گرایش فرهنگ عمومی و تا حدی واکنش لیبرالیسم قرن نوزدهم به جهانی بود، دستخوش انقلاب؛ اما، هنوز هم بر قرائت ظاهراً عینی ما از تاریخ زندگی سایه افکنده است ... تاریخ زندگی، آن سان که من می‌فهمم، مجموعه‌ای از وضعیت‌های ثابت است که ندرتاً در برخی مقاطع دچار گسست می‌شوند؛ به وسیله رویدادهای عمده‌ای که با سرعت بسیار رخ می‌دهند و به استقرار دوره ثابت بعدی کمک می‌کنند»^{۱۵} کاستلز می‌افزاید: «نقطه عزیمت من - و من در این فرض تنها نیستم - آن است که ما در پایان قرن بیستم، در یکی از این مقاطع

نادر تاریخ به سر می‌بریم، مقطعی که وجه مشخص آن دگرگونی فرهنگ مادی ما توسط آثار یک پارادایم تکنولوژیک جدید است که بر محور تکنولوژی‌ها اطلاعاتی سازمان یافته است.^{۱۶}

استدلال اصلی کاستلز در سه گانه‌ی خود بر این نگرش متکی است که همه‌ی جهان جدید و به صورت یک شبکه در آمده است. شبکه، هستی‌مند یا هستومندی است که بافت اصلی و تار و پود آن را اطلاعات و نظام ارتباطات الکترونیک تشکیل می‌دهد. به عقیده کاستلز، سرمایه‌داری مدرن از رهگذر نظام شبکه‌ای به نقطه اوجی دست یافته که در آن سرمایه، بر سرمایه‌داران حکومت می‌کند و تقابل تازه‌ای را در قالب تقابل میان شبکه و فرد ایجاد کرده است. در درون شبکه، به استثنای یک گروه از نخبگان (فراهمسنگان) جهان وطن، دیگران کنترل خود را بر زندگی خویش و محیط اطراف از دست داده‌اند یا با سرعت در حال از دست دادن آن هستند.^{۱۷}

کاستلز را در چارچوب شناخته شده‌ی مغزهای جریان‌ساز و در حوزه‌ی تصمیم‌سازی و تأثیر در حوزه‌ی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری در حلقه‌های علمی ایالات متحده «استاد استادان (The grue of grues)» نام نهاده‌اند؛ و نگاهی نه چندان عمیق به سند امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ میلادی که توسط «کمیسیون مشورتی فدرال» و با ریاست مشترک گری هارت (سناتور سابق از ایالت کلرادو) و وارن. ب. رادمن (سناتور سابق از ایالت نیوهمپشایر) تشکیل گردید؛ نشان از تأثیرگذاری وی دارد. در فصل نخست از مجموعه‌ی حاصل از تلاش این کمیسیون که بالغ بر، ۲۵ شخصیت حقیقی و حقوقی را دربرمی‌گرفت، تحت عنوان، «بررسی پویایی جهان»، با عنایت به چنین وضعیتی این پرسش مطرح می‌شود در بیست و پنج سال آینده چه فناوری‌هایی ظهور خواهند کرد؟ این کمیسیون با عنایت به تغییر و تحولات شگرف علمی و نتایج حاصل از آن در سه حوزه‌ی فناوری‌های اطلاعاتی، فناوری‌های زیستی و میکروالکترومکانیک‌ها و همچنین پیامدهای ناشی از تأثیر این فناوری‌ها در وجوه گوناگون زیستبوم بشر و سپهر حیات معنوی وی به کم‌رنگ شدن «مرزهای بین‌المللی» اشاره دارند؛ و این همان مفروضه و اصول اولیه مطالعات مدرن در حوزه‌ی گفتمان امنیت مثبت است که با چالش جدی روبرو می‌شود.

براساس آنچه که در حال وقوع است و آنچه که قابل پیش‌بینی است؛ در آینده نه

چندان دور مرزهای بین‌المللی نفوذپذیرتر خواهند شد. دولت‌ها، برای جلوگیری از رخنه عقاید و کالاهای اقتصادی و تهدیدات به درون مرزهای خود، به گونه‌ای فزاینده با شکل روبه‌رو می‌شوند. در سطح میان دولت‌ها، فناوری نشان دهنده تأثیر یکسان‌سازی شدید در توانایی آسیب رساندن به دیگران از طریق مرزهای کشور است. دیگر برای کشورهای کوچک و حتی گروهها و افراد ثروتمند، چه به صورت باندهای جنایتکار، چه تروریست و چه انحصار طلب در حوزه‌های گوناگون رقابت، دست یافتن به فناوری‌های بسیار خطرناک مستلزم سرمایه‌گذاری‌های اساسی در زیر ساخت‌های علمی و صنعتی نخواهد بود.

تا عصر حاضر، تمامی انقلاب‌های مهم اقتصادی، و فناوری در صدد اختیار دادن و قدرت بخشیدن به برخی گروه‌ها و تضعیف برخی دیگر بوده‌اند. در حالی که هر چه در جهان، بیشتر به سوی دوره قدرت مبتنی بر دانش پیش می‌رویم، کشورها و جوامع و گروه‌هایی که در آموزش و سرمایه انسانی از دیگران پیشی گرفته‌اند، به طور کلی خود را نسبت به کشورهای پیشرفته محق خواهند یافت؛ به همین دلیل «آموزش»، «انسجام اجتماعی» و «سرمایه» در آینده به طور فزاینده‌ای به عنوان اجزای مهم «قدرت ملی» به شمار خواهند آمد.

دانش‌های فنی نوین، همچنین بر میزان پیوستگی هویت‌های ملی تأثیر می‌گذارند. شهروندان جوامع گوناگون، بالاخص جوامع دارای سطح بالای کاربران اینترنتی، از طریق اینترنت با مردمان سایر ملل ارتباط بیشتری برقرار کرده و در سطوح گسترده‌تری بر آنها تأثیر داشته، یا از آنها متأثر خواهند شد. تا سال ۲۰۲۵، اگر علاقه به دیگر سرزمین‌ها و آسانی دسترسی به آنها افزایش یابد، و هزینه‌ها نیز کاهش پذیرد، جهانگردی عظیم‌ترین صنعت جهان خواهد بود. فناوری همچنین، تقریباً توانایی ترجمه همه‌ی زبان‌ها در سطح جهان را امکان‌پذیر خواهد ساخت که این امر خود امکان تبادل آرا در سطحی بسیار وسیع‌تر را امکان‌پذیر خواهد ساخت و مفهوم «شهروند جهانی» را قابل قبول خواهد ساخت. «عقاید بزرگ» در هر کجای جهان که مطرح شود، بسیار سریع‌تر از قبل در سراسر این کره خاکی منتشر خواهد شد. از سوی دیگر، امکان رشد مردم باوری در چارچوب حزب بین‌المللی «Knoe Nothing»^{۱۸} نیز قابل انکار تصور می‌شود؛ زیرا شبکه اینترنت، هماهنگی میان گروه‌هایی را که برای صلح و حقوق بشر

فعال هستند، تسهیل خواهد کرد.

اگر چه هنوز پذیرش چارچوب «دولت - ملت» Nation - State، به مثابه الگوی اصلی فعالیت سیاسی در گستره‌ی جهانی، اصل بنیادینی را شکل می‌دهد که کلیه‌ی تأملات امنیتی در چارچوب آن معنا می‌دهد؛ شرایط جهانی به سمت و سوی پیش می‌رود که میزان اعتبار این الگو مورد پرسش جدی است؛ و به همین علت اتکا به آن چارچوب، دیگر نمی‌تواند مفید و کارآمد ارزیابی گردد. آن چه تحت عنوان «جهانی شدن» از آن یاد می‌شود، بستر اصلی این تحول را شکل می‌دهد و مطالعات «فرامدرن» نیز واکنشی موفق در پاسداشت «گفتمان امنیت مثبت» در شرایط تازه می‌باشد. طراحی و آرایه مفهوم «امنیت مدرن» از این حیث قابل توجه بوده و در چنین فضایی باید فهم شده، تعریف و نقد گردد. امروز، «امنیت جهانی» اصطلاحی دور از واقعیت نیست؛ اصطلاحی است متعلق به گفتمان امنیت مثبت که چهارمین موج در حوزه مطالعات امنیتی را شکل می‌دهد.

در چنین وضعیتی شهروندان دولت - ملت‌های مختلف که به طور کلاسیک، میهن‌پرست هستند، ناگزیر خواهند شد هم بالاتر از سطح هویت ملی موجود - که همان شهروند جهانی است - و هم پائین‌تر از آن، مشارکتی قوی را با نهادهای اجتماعی قومی، فرقه‌ای و یا محلی ایجاد نمایند. به عبارت دیگر، ما احتمالاً شاهد زایش دولت پست مدرن در مقام پدیده‌ای با مفاهیمی بالقوه عظیم برای سیاست‌های بین‌المللی خواهیم بود.

ایران و امواج چهارگانه‌ی مطالعات امنیتی

در بررسی دیرینه‌شناسی و تبارشناسی گفتمان امنیت در ایران؛ امواج چهارگانه‌ی امنیت و تطبیق با آن سازگار به نظر می‌رسد. در این بخش سه گام اصلی عبارتند از: (۱) ارائه‌ی تعریف مناسب و متناسب با موضوع از دیرینه‌شناسی و تبارشناسی. (۲) بررسی گفتمان امنیت در دریافت تاریخی. (۳) تطبیق این گفتمان‌ها از لحاظ محتوایی با امواج مطالعات امنیتی. به بیان دیگر در اینجا نیز ما سه گام اصولی، یعنی (۱) تجزیه و تحلیل مفهومی Conceptual Analysis، (۲) دریافت تاریخی Historical understanding و (۳) ارزیابی انتقادی Critical Evaluation را به انجام می‌رسانیم.

در پرسه‌گشایی موضوع حاضر، به دیرینه‌شناسی و تبارشناسی اشاره‌ای گذرا

داشتیم. دیرینه‌شناسی و تبارشناسی دو مفهوم اساسی دستگاه فکری میشل فوکو است (۱۹۸۴ - ۱۹۲۶). او را باید از اندیشمندان ما بعد ساخت‌گرایی دانست؛ نقش دو مفهوم فوق در آثار وی تا آن اندازه برجسته می‌نماید که گروهی از فوکوشناسان با اندک تسامح علمی در دسته‌بندی‌های رایج افکار، آثار وی را به متون پیش از دهه ۱۹۷۰، دوران دیرینه‌شناسی و آثار پس از آن، دوران تبارشناسی دسته‌بندی کرده‌اند.

پژوهش‌های دیرینه‌شناسی فوکو با نخستین اثر عمده او یعنی «جنون و تمدن: تاریخ دیوانگی در عصر عقل (۱۹۶۱)» شروع شده و موضوع آن ظهور عقل و بی‌عقلی در عصر روشنگری و همراه با آن اخراج و طرد دسته‌هایی از انسان‌ها به ویژه «دیوانگان» از دایره عقل بود. جنون، پزشکی و علوم انسانی در دومین کتاب عمده او یعنی «تولد درمانگاه: دیرینه‌شناسی پزشکی» پیگیری شدند. هدف دیرینه‌شناسی تحقیق در شرایطی است که در آن سوژه‌ای - مثلاً دیوانه یا بیمار - به عنوان موضوع ممکن شناخت ایجاد و ظاهر می‌گردد. به عبارت دیگر، دیرینه‌شناسی، تحلیل شرایط امکان تشکیل علوم اجتماعی است. فوکو، معتقد است که موضوع دانش و تجربه پزشکی جایگاه مهمی در تکوین علوم انسانی جدید دارد. وی در تولد درمانگاه از ظهور تشکیل بدن فرد به عنوان موضوع معاینه و تحلیل علم پزشکی بحث می‌کند. به نظر او پزشکی نخستین گفتمان علمی درباره فرد است و در تشکیل علوم انسانی نقش مهمی داشته است. زیرا، نخستین بار در گفتمان پزشکی بود که فرد به عنوان موضوع معرفت اثباتی ظاهر شد و تصور انسان به عنوان سوژه و ابژه معرفت، نخستین بار شکل گرفت.

در «نظم اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی» فوکو به تحلیل گفتمان و روابط گفتمانی می‌پردازد و تحلیلی دیرینه‌شناسانه از شرایط امکان پیدایش علوم انسانی به دست می‌دهد. در دیرینه‌شناسی علوم انسانی مسأله اصلی، شرایط امکان پیدایش انسان به عنوان موضوع دانش است. فوکو در دیرینه‌شناسی علوم انسانی تنها از قواعد تشکیل شیوه‌های تفکر، یعنی روابط گفتمانی بحث می‌کند. به عبارت دیگر قواعد و روابط درونی و روند تشکیل و تغییر گفتمان‌ها و نظام‌های فکری در علوم انسانی که در قرن نوزدهم پیدا شدند، مورد بحث اوست. در این اثر اشکال دانش در سه عصر تاریخی، دوران رنسانس، عصر کلاسیک و عصر مدرن با هم مقایسه می‌شوند؛ که هر یک دارای ساختار فکری و صورت‌بندی از عرصه آگاهی دانشمندان خارج‌اند، ولی در تکوین

دانش و گفتمان نقش اساسی دارند. فوکو در اثر بعدی خود، «دیرینه‌شناسی دانش» تفسیر دیرینه - شناسانه جامع‌تری از تحولات در حوزه معرفت تاریخی به دست می‌دهد. در این کتاب فوکو، دو شیوه عرصه‌ی تاریخ اندیشه را جدا می‌کند؛ در شیوه نخست «حاکمیت سوژه» حفظ می‌شود و تاریخ اندیشه به عنوان تداوم بلاانقطاع آگاهی مسلط انسانی تصویر می‌شود، اما در شیوه‌ی دوم که شیوه خود فوکو است، از سوژه حاکم‌تر تاریخ، مرکززدایی صورت می‌پذیرد و به جای آن بر تحلیل قواعد یا نظریه به وحدت می‌رسند. بنابراین در اینجا، سخن از گسست‌ها و تغییر شکل‌هاست. بدین ترتیب، هدف دیرینه‌شناسی دانش، کشف اصول تحول درونی و ذاتی است که در حوزه معرفت تاریخی صورت می‌گیرد. نفس تداوم تاریخی از این دیدگاه محصول مجموعه‌ای از قواعد گفتمانی است که باید کشف و بررسی شوند تا بدهات آنها فرو ریزد. با تعلیق استمرار تاریخی است که ظهور هر حکم و گزاره‌ای قابل تشخیص می‌شود. ظهور احکام با نیات صادر کننده آنها ارتباط ندارد، بلکه در اینجا روابط میان احکام و گزاره‌ها توصیف می‌شود. این روابط ممکن است بر چهار پایه برقرار شوند؛ و وحدتی را تشکیل دهند: (۱) وحدت و موضوع آن. (۲) وحدت شیوه بیان آنها. (۳) وحدت نظام مفاهیم آنها. (۴) وحدت بنیان نظری آنها. وقتی میان موضوعات شیوه و انواع احکام و مفاهیم و مبانی نظری آنها نظم و همبستگی وجود داشته باشد، در آن حالت یک صورتبندی گفتمانی پیدا می‌شود. نظام صورتبندی گفتمانی در سطح ماقبل گفتمانی بازیابی می‌شود که موجد شرایطی است که در آن پیدایش یک گفتمان ممکن می‌گردد. منظور از ماقبل گفتمانی، البته وجود آگاهی اولیه و بنیادی نیست زیرا وجه ماقبل گفتمانی ضرورتاً در درون گفتمان یا علم باقی می‌ماند. هدف فوکو توصیف و تعریف شکل عینیت یا تحقق یافته یک گفتمان - در میان سایر اشکال ممکن - است. منظور از عینیت یا قطعیت یافتگی یک گفتمان، وحدت مجموعه‌ای از احکام، قطع نظر از اعتبار معرفت‌شناختی، علمی بودن و حقیقت داشتن آنهاست. بدین معنی که در درون یک گفتمان وحدت موضوع، وحدت مجموعه‌ای از احکام، قطع نظر از اعتبار معرفت‌شناختی، علمی بودن و حقیقت داشتن آنهاست. به عبارت دیگر در درون یک گفتمان وحدت موضوع، وحدت حوزه مفهومی و وحدت سطحی وجود دارد. در همین جاست که مفهوم مهم «بایگانی» در اندیشه فوکو معنا می‌یابد. بایگانیا سیستم‌های مختلف احکام و نظام تشکیل و تغییر شکل آنهاست.

هر چه فاصله تاریخی ما به آرشیوها کمتر باشد، توصیف آنها دشوارتر می‌شود. پس ما کمترین دسترسی را به قواعد سخن بایگانی خود داریم که در درون آن سخن می‌گوییم. شناخت حوزه احکام یا آرشیوها یا صورت‌بندی گفتمانی و یا تعیین یافتگی گفتمان، همان آرشیوشناسی یا دیرینه‌شناسی است. گفتمان مجموعه احکامی است که متعلق به صورت‌بندی گفتمانی واحدی هستند.

پس، دیرینه‌شناسی شیوه تحلیل قواعد نهفته و ناآگاهانه تشکیل گفتمان‌ها در علوم انسانی است. دیرینه‌شناسی نشان می‌دهد که چه مفاهیمی معتبر یا نامعتبر، جدی یا غیرجدی شناخته می‌شوند. هدف کشف معنایی نهفته یا حقیقی عمیق نیست؛ سخنی از منشأ گفتمان و یافتن در ذهن بنیانگذار به میان نمی‌آید، بلکه دیرینه‌شناسی در پی شرح شرایط وجود گفتمان و حوزه کاربرد و انتشار آن است. به عبارت دیگر هدف دیرینه‌شناسی، صرفاً توصیف قلمرو وجود و عملکردهای گفتمانی و نهادهایی است که صورت‌بندی گفتمانی بر روی آنها تشخیص و قاطعیت می‌یابد. بنابراین از چنین منظری هر گفتمانی تاریخت خاصی دارد و گفتمان‌ها در مسیر اجتناب‌ناپذیری واحدی قرار نمی‌گیرند. فوکو، روی هم رفته در بحث دیرینه‌شناسی از قواعد تشکیل شیوه‌های تفکر، بعضی روابط گفتمانی بحث می‌کند و در نتیجه کردارهای غیرگفتمانی، اجتماعی، سیاسی و نهادی و نقش آنها را در تشکیل گفتمان‌ها نادیده می‌گیرد، اما در تبارشناسی بحث از روابط میان صورت‌های گفتمانی و حوزه‌های غیرگفتمانی، کانون اصلی روش او را تشکیل می‌دهند. در آثار بعدی او دیگر تنها با گفتمان سر و کار نداریم. در آنها بر روابط دانش و قدرت و پیوندهای صورت‌بندی‌های گفتمانی با حوزه‌های غیرگفتمانی تأکید می‌شود.

فوکو در تبارشناسی، پیدایش علوم انسانی و شرایط امکان آنها را به نحوه جدایی‌ناپذیری با تکنولوژی‌های قدرت مندرج در کردارهای اجتماعی پیوند می‌دهد. مسأله اصلی فوکو در تبارشناسی این است که چگونه انسانها به واسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش، به عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو درباره زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین تکنولوژی جدید قدرتی است که به واسطه آن انسان‌ها به صورت سوژه و ابژه درمی‌آیند. در اینجا بحث اصلی درباره رابطه دانش، قدرت و بدن آدمی و نیز تکنولوژی سیاسی بدن، دانشهای

مربوط به پیکر آدمی و اشکال قدرت اعمال شده بر آن است. بنابراین به طور کلی از نگاه فوکو علم و دانش نمی‌تواند خود را از ریشه‌های تجربی خویش بگسلد، تا به تفکر ناب تبدیل شود، بلکه عمیقاً با روابط قدرت آمیخته و همپای پیشرفت در اعمال قدرت، پیش می‌رود. هر جا قدرت اعمال می‌شود، دانش نیز تولید می‌شود. براساس تصور رایج روشنگری، دانش تنها وقتی ممکن می‌شود که روابط قدرت متوقف شده باشند اما از دیدگاه فوکو هیچ رابطه‌ی قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد. سوژه شناخت، ابژه شناخت و شیوه شناخت، همگی اثرات و فرآورده‌های روابط اساسی دانش و قدرت و تحول تاریخی در آنها هستند. به طور خلاصه موضوع تبارشناسی فوکو تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آنها با تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه ساز آنهاست. تحلیل اشکال خاص موضوع شدگی و اشکال دانش و روابط قدرتی که از طریق آنها انسان‌ها تحت سلطه قرار می‌گیرند، در کانون بحث تبارشناسانه است. در یک کلام، تبارشناسی تحلیل تبارشناسانه در دو اثر بعدی فوکو یعنی «انضباط و مجازات» و «تاریخ جنسیت» نیز دنبال شده است. بدین ترتیب فوکو در پژوهش خود در عین حالی که رویکرد تاریخی خود را حفظ کرده بود در دیرینه‌شناسی از تحلیل و روابط گفتمانی شروع کرد و در تبارشناسی آن را با روابط و کردار غیرگفتمانی و روابط آنها با تکنولوژی قدرت جمع کرد.^{۱۹}

در دیرینه‌شناسی گفتمان امنیت، «امنیت» به عنوان موضوع ممکن شناخت ایجاد و ظاهر می‌گردد؛ و تحلیل شرایط امکان تشکیل گفتمان امنیتی در ایران مدنظر قرار می‌گیرد. در تولد سیستم‌های امنیتی از ظهور و تشکیل «تهدید» به عنوان موضوع مورد مطالعه و تحلیل مطالعات امنیتی بحث می‌شود. به نظر می‌رسد «مطالعات امنیتی» نخستین گفتمان علمی درباره سلامت فردی و جامعه امن است. اگر فوکو به پزشکی به عنوان نخستین گفتمان علمی درباره فرد در «تولد درمانگاه» اشاره دارد، رستنگاه این اراده‌ی معطوف به تأسیس درمانگاه «تهدید سلامت فردی» است؛ و در هویت گفتمان پزشکی که فرد به عنوان موضوع معرفت اثباتی ظاهر گشت؛ تلاش در جهت آسیب‌شناسی «Pathology» و تضمین امنیت جسمی انسان به عنوان سوژه و ابژه معرفت شکل گرفت.

لذا، پیدایش و حیات مفاهیمی نظیر «امنیت»، «تهدید»، «قدرت»، «منافع» و «اهداف» و ... همراه با حوزه‌های معرفتی مربوطه به آنها به کهنسالی حیات آدمی دارد. به رغم این قدمت و منزلت محوری و رفیع که همواره به بیان لاکان Lacan، نقش «دال متعالی» و در دیدگاه لاکلاو، نقش «نقطه ثقل و گرهی» را در نظام‌های معنی‌دار حیات انسانی بازی کرده است؛ «امنیت» کماکان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد مفهومی غیرتوسعه یافته، مبهم، نارسا، ماهیتاً جدال برانگیز و شخصیتاً متباین و متناقض است.

لذا، به تصریح بوزان، هر کوششی برای درک مفهوم امنیت، بدون آگاهی از تناقضات و نارسایی‌ها موجود در خود این مفهوم ... ساده اندیشانه است.^{۲۰}

از همین رو، در تبارشناسی گفتمان امنیتی در ایران نیز دستیابی به آغاز گاهی شفاف و فرایند تاریخی تکاملی و خطی در بیان سرگذشت این مفهوم اقدامی از درون تهی، به نظر می‌رسد؛ اما اگر بخواهیم آغازی اینچنین را مفروض داریم به ناچار باید رستنگاه تاریخی تأسیس و تشکیل ایران زمین را در چارچوب «گفتار امنیتی» قرائت نماییم. داستان «اگرادات» جوان هیجده ساله‌ای که دارای قد متوسط، چهارشانه، صورتی گرد و گونه‌هایی سفید و کمابیش سرخ است. چشم‌های درشت، سیاه با مژه‌های بلند، ابروهای نازک و سیاه و بازوهای بلند دارد و شجاعت و سطوتی در چهره‌اش نقش بسته است که او را یکی از امراء و پادشاه‌زادگان جلوه می‌دهد؛ ولی در همان حال به عنوان فرزند شبانی با نام «میترات = مهرداد» زندگی می‌کند و برخلاف فرزندان دیگر شبانان سواد دارد، احکام زردشت، تاریخ سلاطین قدیم و وضع حکومت سلاطین و ممالک زمان خود را آموزش می‌بیند.

زمانی که وی در «آکادمی آزاد»^{۲۱} فرهنگ ایرانی پرورش پیدا می‌کند، روزی از ایام اوایل تابستان (بهمن ماه قدیم) و در هیجده سالگی به حضور میترات حاضر می‌شود؛ و در پاسخ پرسش وی که سؤال می‌کند: اگرادات پس چرا دیر آمدی؟ مگر مادرت استاکو به تو نگفت که بعد از خواندن درس به صحرا بیایی؟ جواب می‌دهد: «پدرجان، مادرم سفارش شما را به من رسانید ولی در بین راه چند گرگ دیدم و چون آن‌ها موجوداتی اهریمنی و دشمن گوسفندان ما هستند، تصمیم گرفتم با تیروکمانی که همراه دارم، آن‌ها را بکشم و سرانجام دو رأس از آن‌ها را نابود کردم، علت دیر آمدن من این بود!» و در زمانی که «ساتراپ = حاکم» برای امتحان او در همان روز می‌آید، می‌گوید:

«تعریف مهارت اگرادات را در تیراندازی بسیار شنیده‌ام، مایلیم قبل از امتحان دروس دیگر او تیراندازی‌اش را ببینم»؛ و این ساتراپ کسی نبود جز «هارباگس» وزیر سلطان از یدهاک که در سال ۲۶۱۴ زردشتی به تخت نشسته بود و در این زمان، سی و چهار سال بود که سلطنت می‌کرد؛ و «هارباگس» به واقع از سوی او مأمور بود که فرزند کامبوزیا پادشاه آن زمان فارس یعنی همین «اگرادات» را بعد از تولد او از مادرش آمسیس که به ماندان ملقب بود و فرزند دختر کوچک آزیدهاک محسوب می‌شد، جدا و به خاطر خوابی که قبلاً دیده بود؛ به قتل رساند؛ ولی می‌ترادت که از سوی هارباگس مأمور قتل وی شده بود؛ او را به جای فرزند از دست رفته‌ی خود که در همان روز به دنیا آمده بود جایگزین کرد و بعدها که هارباگس این موضوع را فهمید؛ تلاش نمود که در پرورش وی همت نماید؛ و این «اگرادات» کسی نبود جز کوروش بنیانگذار امپراتوری ایران.

داستان اگرادات به واسطه تنبیه فرزند آرتیمبارس یکی از شاهزادگان توسط وی در هنگام بازی «قلعه‌گیری» که در آن پسر آرتیمبارس به یکی از فقیرزادگانی که به تنبلی وی در بازی خندیده بود و فرزند آرتیمباس شاهزاده به او کتک زده بود و اگرادات برای احقاق حق آن فقیرزاده بیست و پنج چوب به پای او فرود آورده بود، به «معادله‌ی قدرت» بر حوزه‌ی گفتمان امنیت وارد می‌شود.^{۲۲}

اگر چه این داستان، نگارش متنی تاریخی در بافتی texturo خیالی و سوررئالیستی است؛ اما اگر در حوزه‌ی تجزیه و تحلیل متن وارد شویم؛ به همزادی دیرینه مفهوم «امنیت» با «ایران زمین» صحنه خواهیم نهاد؛ و در تمام متون تاریخی این مرزوبوم و اسناد به جای مانده در کنار این مفهوم «حق و عدل» را می‌توان بازیافت. در همین متن نیز، آرتیمباس پس از اعتراف جسورانه اگرادات به تنبیه فرزند آرتیمبارکس در پاسخ به این پرسش پادشاه که می‌گوید: «آیا هراس نداری از این که دستور دهم تو را بکشند و جسدت را در مقابل حیوانات اندازد؟ جواب می‌گوید: «شاه‌زنده باد، هرگز باور نخواهم کرد شاه اقدام به چنین عملی کند: زیرا شاه نماینده زردشت است و هرگز کاری نخواهد کرد که اهورامزدا خدای بزرگ را از خود ناراضی کند. شاه باید الگوی تمام عیار برای همه مردم باشد و به احکام کتاب زند عمل کند...» (در باب دوم کتاب زند آمده است که تمامی افراد شهر حق حیات و زندگی دارند و نباید آن‌ها را از این نعمت محروم کرد. حتی اگر گناه بزرگی مرتکب شوند. مگر به واسطه‌ی دزدی‌های مکرر و یا راهزنی و قتل

نفس، اهریمن در روح آن‌ها رسوخ کرده باشد و جایی برای الطاف ایزدی باقی نمانده باشد و نیز در باب چهارم آمده که هر جسدی را باید در پوششی قرار داد و در کوه‌ها دفن کرد. از این روی هرگز تصور نخواهم کرد که شاه به دستورات کتاب زند مرا بکشد و جسد مرا مانند مجوسی در مقابل وحوش بیاندازد.»

اگرادات در ادامه‌ی محاکمه در پاسخ به پادشاه که می‌گوید: بگو ببینم کدام قانون به تو حق حاکمیت داده و ما از آن خبر نداریم؟ جواب داد: چند قانون این اجازه را به من می‌دهند. اول این که در اکثر ممالک هر کس دارای نیروی بازو و شجاعت باشد، حاکم و دیگران که ضعیف هستند، محکوم او می‌شوند و من در مقایسه با همه آن بچه‌ها شجاع‌تر و از همه زورمندتر هستم...» و به قانون انتخاب اشاره کرده می‌گوید: قانون انتخاب که در میان یونانیان مرسوم است. وزراء و حکام در آن بر اساس انتخاب ملت تعیین می‌شوند و سلطان فرد برجسته‌ای است که مورد تأکید و برگزیده ملت است و قوانینی را وضع می‌کردند که دولتمردان بر طبق آن رفتار کنند...».

لذا، نقطه‌ی گره‌ای گفتمان امنیتی در سپهر اندیشه و فرهنگ ایرانی بر تابشگر سروش جوانب گوناگونی است که سه وجه «قدرت، حق و عدالت» را به سان منشوری برمی‌تاباند؛ و فضایی از محبت را بر مردم بازمی‌گشاید که در آن حاکم بر «تخت قدرت» تکیه می‌زند، عصای عدالت در دست می‌گیرد و با بر سرداشتن تاجی به نشانه فره ایزدی، گل نیلوفر آبی را به نشان عشق به مردم، به آن‌ها تقدیم می‌نماید. در این تصویر اصلی که در آثار تاریخی به جای مانده از اعصار کهن این مرزوبوم به جای مانده، حاکم باید بر اساس قدرت ناشی از رستنگاه اراده‌ی خداوندی و خواست مردمی به حق و عدالت در میان مردم حکم کند و با تقدیم عشق و محبت به مردم، چنان قدرتی از اراده‌ی مردمی در دفاع از کیان ملی فراهم آورد که هیچ قدرت خارجی در پرتو قدرت آن‌ها، طمع‌ورزی ننماید.

این در حالی است که حاکمان خود را در دفاع از اصول و ارزش‌های ناشی از حیات تعریف شده ملت خود، تجهیز خویش و مردم را به قدرت نظامی بازدارنده از طریق تأمین مهارت انسانی و انباشت سخت‌افزاری قدرت، از مهم‌ترین اصول می‌دانند.

با انحطاط فرمانروایان و زوال هویت‌های تعریف شده‌ی آن‌ها با عنوان «پادشاهان» در «ایران زمین» گفتمان امنیتی حق محور و عدل‌گستر ایرانیان فرزان و نشیب‌های

فراوانی را پیموده است و در نهایت در این سیر تاریخی باعجین شدن با مفاهیم پذیرفته شده اسلامی از ایرانیان یعنی مفاهیم «جهاد»، «شهادت»، «ایثار»، «جهاد دفاعی» و... احیاء و از غلظت بیشتری برخوردار می‌گردد؛ و در پرتو قاعده فقهی «نفی سبیل» دفاع از کیان جغرافیایی این مرزوبوم را به عنوان اساسی‌ترین نیاز امنیتی در چارچوب مطالعات سنتی در گفتمان امنیت منفی گسترش بخشیده و بر این نکته تأکید می‌نماید که «خداوند در قوانین و شریعت اسلام هیچگونه راه نفوذ و تسلط کفار بر مسلمین را باز نگذاشته است؛ و کافر در هیچ زمینه‌ای نمی‌تواند شرعاً مسلط بر مسلمانان باشد؛ بنابراین «نفی سبیل» بیانگر بسته شدن هر گونه راه تسلط کفار بر مسلمین است.

گفتمان امنیت مثبت به واسطه‌ی دیرینه‌شناسی گفتمان امنیتی در ایران از جایگاهی رفیع برخوردار است چرا که گفتمان امنیتی حق محور و عدل‌گستر با تکیه بر محورهای «قدرت، حق و عدل»؛ نگرشی درون محور دارد و با تعریفی که از درون بر اساس مؤلفه‌های سه گانه عرضه می‌دارد، بیرون و عوامل خارجی را در برابر خود، آماده پیکار می‌یابد؛ و در همه‌ی جهات امنیتی خود را برای پیکار با خصم آماده می‌سازد.

از همین‌رو، گفتمان امنیتی ایرانیان در برخورد با هجوم اعراب مسلمان به ایران، اسلام می‌پذیرد؛ چرا که اسلام و فرهنگ اسلامی را نه تنها عاملی ضدامنیتی حساب نمی‌کند؛ بلکه آن را مقوم و غنی‌ساز فرهنگ ملی پیش از اسلام ایرانیان باز می‌یابد؛ و با ممزوج نمودن آن با قواعدی همچون قاعده‌ی نفی سبیل دشمن را نه یک «ملت یا قوم بیرونی» که «کفر درونی و بیرونی» توأمان، معرفی می‌سازد. در چنین نگرشی حفظ سلامت و امنیت جامعه در حوزه‌های مختلف و در محیط داخلی و خارجی آرام آرام در مرکز توجه قرار می‌گیرد و تنها به دشمن بیرونی نمی‌اندیشد.

در همین حال از درون گفتمان‌های برتر، گفتمان‌های کلام محور می‌رویند و تلاش دارند که جایگاهی فراگفتمانی بیابند؛ این گفتمان‌ها نه از منظر تعریف درونی و پیامد بیرونی، بلکه در پرتو نفی لایه‌های درونی و به حاشیه راندن آن‌ها، از یک سو و تقابل با دشمن بیرونی، تلاش در باز تعریف خود دارند؛ همین معنا است که گسست‌ها و تغییر شکل‌ها را حاصل می‌سازد، برجسته می‌نماید؛ و در محیط «رقابت گفتمانی» منتج از آن در حوزه معرفت تاریخی، از گفتمان امنیتی حق محور و عدل‌گستر مرکززدایی، صورت می‌گیرد؛ و در عین حال با فقدان زمینه و بستر مناسب وحدت موضوع آن احکام، وحدت

شيوه و بيان آن‌ها، وحدت نظام مفاهيم و بنیان نظری آن‌ها، نظم و همبستگی لازم حاصل نمی‌شود و به تبع آن، صورت‌بندی گفتمانی خاص حاصل نمی‌گردد؛ تا نه به صورت یک فراگفتمان که به صورت یک صورت‌بندی گفتمانی موجودیت یابد. از این منظر در دیرینه‌شناسی گفتمان امنیتی در ایران فاقد یک «بایگانی» با «آرشیو» هستیم؛ با وجود دارا بودن مقاطع درخشانی در دیرینه‌ی حیات ملی خود از ظهور گفتمان امنیتی حق محور عدل‌گستر، نتوانسته‌ایم صورت‌بندی گفتمانی یا تعیین یافتگی گفتمانی حاصل نماییم.

بنابراین، دیرینه‌شناسی دانش، پردازنده متنی است که رسالت خود را صورت‌بندی توصیف‌هایی درباره عرصه‌ها و قلمروهای مغفول و مهجور مانده - یعنی روابط بین گزاره‌ها - قرار داده است. بدین منظور، نخستین تلاش‌های فوکو پیرامون یافتن ملاکی برای تشخیص امکان و یا امتناع شکل‌گیری یک هویت یگانه از رهگذر اجماع عمومی گروهی از گزاره‌ها، متمرکز است. چهار طریق ممکن برای ایجاد این یگانگی متصور است:

(۱) ارجاع به یک موضوع تحلیل عمومی (قواعد ناظر بر ابژه)

(۲) حضور یک مشرب مشخص بیانی با شکل مشخصی از گزاره.

(۳) شکل‌گیری و توسعه‌ی «نظامی از مفاهیم دائمی و سازواره».

(۴) ابرام بر تداوم بنیان و درون‌مایه نظری، (شکل‌گیری استراتژی).

به بیان فوکو: هر جا که میان ابژه‌ها، نوع گزاره‌ها، مفاهیم و انتخاب‌های محتوایی، بتوان انتظامی تعریف کرد، می‌توان گفت که ما در حال گفت‌وگو درباره یک تشکل گفتمانی هستیم. بنابراین می‌توان از به کار بردن کلماتی که توسط شرایط و نتایج آن نظیر «علم، ایدئولوژی، تئوری یا عرصه موضوعیت» بیش از ظرفیتشان پر شده‌اند، اجتناب کرد.^{۲۲}

از این‌رو پرسش اساسی در سپهر دیدگان ما آن است که آیا در حوزه‌ی مطالعات امنیتی، با وجود آن چه آمد آیا ما دارای یک صورت‌بندی گفتمانی هستیم؟ یا هر آن چه می‌پنداریم نه تنها استراتژی بلکه یک گفتمان برتر نیز نیست که در مقطع زمانی و فضای تاریخی خود، از منظر دیرینه‌شناسی قابل اتکا باشد؟ شاید به همین دلایل بتوان گفت که ما در فضاها و زمانه‌های گوناگون تاریخی، بیش از آن که یک «صورت‌بندی

گفتمانی امنیتی «Security Discursive Formation» داشته باشیم؛ در چنبره «کنش‌های گفتمانی امنیتی» «Security Discursive practices» می‌افتیم. کنش‌های گفتمانی، بیانگر قاعده‌مندی‌هایی است که با همان واقعیت بیان آن به وجود می‌آید. فراموش نکنیم، نظام‌مندی کنش‌های گفتمانی نه از نوع منطقی است و نه از نوع زبان‌شناختی قاعده‌مندی گفتمان، ناآگاهانه است و در سطح گفتار parole سوسوری پیش می‌آید و نه در سطح زبان Langue از پیش موجود. لذا، تا زمانی از بهره‌مندی عملی برخوردار است که، کنش‌گران حوزه‌ی گفتمانی، برای بازیگران رودررو و ابهام‌انگیز و اسرارآمیز جلوه کنند؛ و این احساس را به وجود آورند که در بی‌نظمی موجود ابژه‌ها، از سوژه‌ی منظم و واحد پیروی می‌کنند؛ تا این نگرش برای کنش‌گران رودررو وجود داشته باشد معتبر و جدی پنداشته می‌شوند.

در این دستگاه فکری، ماهیت امور در حیطه مورد بررسی از پیش تعیین نمی‌شود، بلکه همزمان با صورت‌بندی‌های گفتمانی پا به عرصه حیات می‌گذراند که امکان صحبت درباره آن‌ها را فراهم آورده‌اند. صورت‌بندی گفتمانی در واقع امکان بروز تنوعات مهم در سازمان حوزه‌های احتمالی را فراهم می‌آورد. بنابراین شاید چیزی که در زمانی ادعایی جدی و مهم تلقی می‌شود، در زمانی دیگر حتی نامزد ارائه حقیقت نباشد یا نتواند باشد. دلیل کنار نهادن گزاره‌ها (یا حتی بی‌توجهی کامل به آن‌ها) آن نیست که آن‌ها را نادرست می‌پنداریم، بلکه آن است که با هیچ مدرک بیرونی روشن نیست معنایی که برای آن‌ها قائلیم، درست یا نادرست است.

«هر جا قدرت اعمال می‌شود، دانش نیز تولید می‌شود». در تبارشناسی فوکو به این نکته تأکید می‌شود و بر خلاف تصور رایج روشن‌گری که در آن دانش تنها وقتی ممکن می‌شود که روابط قدرت متوقف شده باشند؛ هیچ رابطه‌ی قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد.

از این‌رو تبارشناسی گفتمان امنیتی در ایران، از دو سطح درون گفتمان و برون گفتمان اهمیت پیدا می‌کند. از منظر درون گفتمانی، «امنیت» را باید به عنوان سوژه شناخت، ابژه شناخت. و شیوه‌ی شناخت نگرینست و آن را در چارچوب اثرات و فرآورده‌های روابط اساسی دانش و قدرت و تحول تاریخی به تحلیل نشست؛ و در فضای پژوهشی متأثر از شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آن‌ها با

تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه‌ساز آن‌ها دنبال نمود.

ولی از منظر برون‌گفتمانی باید به این نکته توجه داشت که اگر بپذیریم: هر جا قدرت اعمال می‌شود دانش هم تولید می‌شود؛ و هیچ رابطه‌ای قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد؛ آیا ما فراهم آورنده «دانش امنیتی» ناشی از قدرت خود هستیم و یا حوزه‌های ارتباط قدرتی ما بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش قابل تصورند؟

آن چه که نمایان است، عینیتی یا عینیت‌هایی است که مقوم وجود «روابط قدرت» در حوزه‌های گوناگون زندگی ماست. تاریخ حیات ما نیز بر وجود این «روابط قدرت» صحه می‌گذراند؛ اما آیا نمی‌توان را فقدان فلسفه‌ی اخلاقی مناسب در مورد قدرت در سطح‌های «انسان ایران» و «انسان فراهمسنگ ایرانی» را عامل انسدادی آشکار شدن «دانش تولید» شده از این ارتباطات قدرتی دانست؟

بر این نکته تأکید دارم که به رغم سابقه‌ی دیرینه «مفهوم امنیت» و «کنش‌های گفتمانی امنیتی» «گفتمان علمی امنیت ملی» حتی در سطح جهانی به طور عمده محصول سالهای پس از جنگ جهانی اول و دوّم است؛ اما باید بر این نکته نیز اشاره کنیم که با وجود تلاش‌های فراوان هنوز «ایران» ما، از ضعف گفتمان امنیتی در رنج است؛ از این رو در پرتو بسیاری از تلاش‌های مخلصانه پس از انقلاب اسلامی در ایران، به جای محصول به جامعه‌ی امن نوعی تلاش در حصول به «جامعه‌ی امنیتی» را بر تابانده است.

در ایران اعصار کهن، و ایرانِ قدرتمندی که در دوران عظمت تاریخی خود - با اندکی تساهل تا ایران دوران قاجاریه - به سر می‌برد گفتمان‌ها یا حداقل کنش‌های گفتمانی ناشی از روابط قدرتی برتر؛ در چارچوب بین‌المللی و سطوح فراملی و ملی از یک سو و روابط قدرتی پاتریمونیا «پدر سالارانه» در سطح فروملی از سوی دیگر، اگر چه در مقاطعی، بر اساس آموزه‌های فرهنگی و دینی دارای بار onus حق محور و عدل‌گرا هستیم ولی در عین حال از هویتی کلام محور و دوسویه‌نگر نیز برخورداریم.

در سده‌ی اخیر، و در دهه‌های آغازین قرن بیستم در ایران، این معنا موجب رویش و پیدایش کنشی گفتمانی هستیم که تلاش دارد در شاکله یا فورم‌اسیون یک فراگفتمان درآید. در این زمان شاهد آنیم که در متن این کلام محوری و دوسویه‌نگری، در سایه

رشد فرهنگ همه یا هیچ و نگرش دیجیتالی بر حوزه‌ی روابط انسانی و تعریف نفی محور از خود؛ «پهلویسم» ظهور پیدا می‌کند؛ و به همین دلایل در چنبره «وابستگی» گرفتار آمده، در «بحران استمرار» رنگ می‌بازد و در «مدیریت بحران» پهلوی، خود در مقام «مدیر بحران» در «سطوح زیرین» در «جایگاه زیرین» خویش دچار بحران می‌شود. ادبیات امنیتی پهلویسم که آراسته به زبان و منطقی تک‌گفتار و استعلایی بود، در چارچوب تعریف نفی محور از خود در فضای کلام محور و دوسویه‌نگر پیش گفته، اسلام را به عنوان «دیگر other» ایدئولوژیک خود و اسلام‌گرایان را به مثابه‌ی دگردرونی خود تعریف نموده بود، تلاش داشت؛ تا به یک «دیگر» قابل شناسایی و منعطف دست یابد.

این فضا بازتابش عصری بود که از یک سو با سرخوردگی بیرونی همراه بود و از سوی دیگر با سرکزدگی درونی خوی کرده بود. به بیان دیگر با ورود فریب و تحریف در ساختار سیاسی و ساخت حکومتی ایران به واسطه‌ی تفوق سلطه‌ی بیگانگان، «استقلال» ساخت سیاسی در ایران مخدوش گشته بود و از سوی دیگر در بستر انحطاط اخلاقی، زوال اندیشه سیاسی، اضحلال حکومتی و... فرهنگ اطاعت‌پذیری شایسته سالارانه به اطاعت‌پذیری پدرسالارانه تبدیل شده بود.

این در حالی بود که فضای بین‌المللی حاکم بر جغرافیا و زمانه‌ی تاریخی، بر تابشگر جهشی تاریخی در قالب مدرنیزاسیون و با هویتی تعریف شده در جغرافیای غرب بود که امواج آن کره‌ی زمین را دربرگرفته بود؛ و پهلویسم تلاش داشت تا در پرتو تأسیس وابسته‌ی خود، پیوستگی خویش را با «غرب» پیشرفته تعریف سازد و استقرار خویش را در این پیوستگی و گسست از هویت زیرین خود در لایه‌ای از نمودهای شکلی نه نمادهای هویتی، برجسته سازد.

از این‌رو، پهلویسم، نماد یک گفتمان تقلیدی - کلیشه‌ای و نمود یک «تکرار» و نه یک «بازنمایی» بود، که «جغرافیای انسانی» خود را جایی در حاشیه فراگفتمان غرب تعریف کرده، ترکیبی موهوم، گیج‌کننده و ناموزون از کهنه و نو به دست داد که از دیرینگی تنها کوخی و از نوآرایی تنها سایه‌ای به همراه داشت؛ و به مانند رهروی که راه را می‌داند ولی عاشقانه ره نمی‌پوید؛ و چاه را نمی‌پاید زندگی مشترک جامعه‌ای اسلامی را در گرده برداری ناقص و متزلزلی از سپهر طریقت عملی مدرنیته و غرب، تصویر و معنا

در فضای نامتجانس و خشونت تاب بین‌المللی ناشی از آغاز جنگ اول جهانی پیوند سه جریان

(۱) شونیسیسم «ناسیونالیسم ایرانی افراطی» (۲) شبه مدرنیسم «غرب‌گرایی» و (۳) سکولاریسم، زایشگر فرایندی شد که پهلویسم ثمره‌ی آن بود.

در این فرایند، سلسله‌ی همسان مرکب از: محافظه‌کاران «حزب اصلاح‌طلبان»، رفرمیست‌های «حزب تجدد»، افراطیون «حزب سوسیالیست» انقلابیون «حزب کمونیست» و عناصری از بریگاد قزاق بر محور رضاخان فرمانده هنگ قزاق به عنوان نقطه‌ی ثقل تمامی خرده‌گفتمان‌های فوق گرد آمدند و در پرتو «نسبت‌های گفتمانی» حاصل از بافت موقعیتی، «سلسله‌ای همسان» به وجود آوردند.

در این منظر، علت هژمونیک شدن نظام پهلویستی را می‌باید، نه در مقبولیت و مشروعیت آن، بلکه در فضا و زمانه‌ی تاریخی، فقدان آلترناتیو دیگر و نیز حمایت خارجی، جست‌وجو کرد. با کسب منزلت هژمونیک از سوی رضاخان، نهادهای دولتی برای بازسازی هویت ملی، با بهره‌جویی از میراث فرهنگی و تاریخ ایران، به تبلیغ و اشاعه‌ی باورهای ملی‌گرایانه باستان‌گرا پرداختند. اقدامات دولت در بزرگداشت مفاخری ملی چون فردوسی، نامگذاری شهرها خیابان‌ها و نهادها با الهام از نام‌های باستانی، ترجمه متون پهلوی به فارسی، تشویق پارسی‌نویسی، همه در جهت تشویق و تقویت احساسات و گرایش‌های ملی‌گرایانه رومانیتیک و نه اصیل و جان‌نشین کرن اسطوره‌ها و فرهنگ کهن شاهنشاهی پاتریمونیاالیستی به جای باورهای فرهنگی غنی ایران زمین و اعتقادات اسلامی در ذهن مردم ایران بود. در تقریر و تحکیم هویت خویش، پهلویست بار دیگر اسلام را به عنوان دگر ایدئولوژیک، مسلمان ایرانی را به عنوان دگردرونی، و اعراب را به مثابه دگربرونی خود تعریف کردند و سعی نمودند جغرافیای انسانی خود را جایی در درون مدار و حریم گفتمانی غرب جست‌وجو و تثبیت کنند.

نگرش رضاخانی، بر تابشگر دیدگاهی سنتی در حوزه‌ی امنیت منفی است؛ اما با بازتعریف دشمن بیرونی در درون، به استبداد درونی و دیکتاتوری منتهی شد. اسلام در متن گفتمان، پهلویسم به مثابه‌ی پدیده‌ای تحمیلی به سرزمین کوروش و داریوش و سرزمین هخامنشیان و ساسانیان نگریسته می‌شد که هدفی جز آلوده کردن اصالت و

هویت شفاف این مرزوبوم نداشت. عناصر گفتمان، اسلامی، عناصری ویرانگر، غیرطبیعی، خطرناک و تهدیدزا تعریف می‌شدند که ضرورت یک راهبرد نظارتی و کنترلی مستمر را پدید می‌آوردند. بدین ترتیب جامعه به دو سلسله‌ی متضاد تقسیم شد. در یک طرف ایرانیان اصیل که خودی تعریف می‌شدند و در سوی دیگر اسلام‌گرایان، ارتجاع سیاه، مردمان غافل، مجرمان خشونت‌پیشه و بیگانگی که اعضای نامطلوب خانواده و تهدیدی برای خودی‌ها محسوب می‌شدند. اینان اساساً امکان شکل‌گیری و انسداد جامعه‌ی خود را تهدید می‌کند لذا، می‌باید طرد و حذف شوند یا به جرگه‌ی خودی‌ها درآیند و فرایند همسان شدن را طی کنند.^{۲۴}

رشد ناسیونالیسم رمانتیک بر استفاده‌ی ابزاری نخبگان سیاسی پهلوی از روشنفکران، منتهی شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ و در فضای دموکراسی ناقض این دوران جریان‌های روشنفکری و گروه‌ها و احزاب نژادگرا، با مرامنامه و برنامه‌های فاشیستی، شعارها و نشریات و «تاریخ‌نگاری» ویژه‌ی خود پای به عرصه وجود نهادند.^{۲۵} عاقبت این مقطع با آغاز آن پیوند داشت و نتیجه‌ی «وابستگی» گفتمان امنیتی غالب در اتمسفر گفتمان امنیتی منفی و سنت‌گرای رضاخانی بود. رضاشاه در این باره به پسرش می‌نویسد: «به یاد داشته باش که مردم چیزی نیستند! و تنها قدرت خارجی اهمیت دارد. مرا زمانی که کسی نمی‌شناخت، به روی کار آوردند و در زمانی که همه‌ی مردم از من می‌ترسیدند و مرا می‌خواستند، همان‌ها بردند، مردم را همیشه باید ترسانند، باید آن‌ها از تو بترسند، نه این که دوست داشته باشند».^{۲۶}

در این کلام، چهره‌ی قدرتی که صورت سخت‌افزارانه آن را می‌نمایاند و فیزیکی جلوه نشان می‌دهد، در درون خود می‌شکند؛ ولی این بار هم، به واقع، قدرت همه چیز را خلق می‌کند و جایگزین خود را پدید می‌آورد. فوکو در مباحث تبارشناسانه Genealogy خود سه چهره قدرت یعنی: قدرت گفتمانی discursive power، قدرت دیسپلینی (یا قدرت سازمانی) disciplinary power و قدرت مشرف بر حیات Bio-power را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

همراه با این سه چهره، فوکو سه تز نیز در مورد قدرت ارائه داده است. نخست ایده «قدرت بدون وجود فاعل اعمال‌گر قدرت». فوکو معتقد است که برخی از روابط قدرت نظیر رابطه میان پزشک و بیمار را نمی‌توان بر اساس مدل هابزبان قدرت تفسیر کرد. در

این قبیل موارد بر خلاف مدل هابزی، سلطه‌گر و سلطه‌شونده با یکدیگر همکاری می‌کنند. تز دوم، عبارت است از ارتباط میان قدرت کلان و قدرت خرد که وجه نظر اصلی آن نقد تئوری قدرت مارکسیستی است که مدعی است مفهوم قدرت در سطح طبقه را باید به عنوان اصل اساسی و بنیادی در نظر گرفت و بقیه انواع قدرت را بر اساس آن توضیح داد. فوکو معتقد است که میان قدرت کلان و خرد، در هرتر از روابط قدرت، ارتباط متقابل برقرار است. سومین تز عبارت از این است که جدا از فعالیت آگاهانه افراد و عوامل انسانی، قدرت در هر زمینه و مورد از منطق استراتژیکی خاص آن زمینه پیروی می‌کند. این استراتژی‌ها به هیچ فرد یا طبقه خاصی تعلق ندارند و زاده خود زمینه و شرایط محیطند و به نحو مستقل از استراتژی‌های خودمختار و خودجوش قدرت معتقد است که نظیر خاصه‌های ناگهان ظاهرشونده emergent properties در تئوری تطور بدون نظر به یک غایت خاص ظهور می‌یابند.^{۲۷}

قدرت رضاشاه، نمونه‌ی یک «قدرت حاکم» با ویژگی نهی‌کنندگی بود، که از عمل کردن در دایره‌ی پیکر اجتماعی و فردی ناتوان بود؛ یعنی فاقد ویژگی خاص «قدرت انضباطی» (یعنی انقیاد اندهان و ابدان انسان‌ها) بود. به دیگر سخن، «قدرت حاکم قدرتی است که به جای آن که روی بدن‌ها و آن چه بدن‌ها می‌کنند اعمال شود، روی زمین و تولیدات آن اعمال می‌شود». ویژگی این قدرت آن است که قدرتی مستقیم است که از طریق دست انداختن بر دارایی‌های جامعه و مستقل از کنش و واکنش با پیکر جامعه که ملت را می‌سازد و هویت خود را با آن یکی می‌داند، تداوم می‌یابد. این قدرتی است که از «سوژه به سوژه حرکت می‌کند»، «رابطه‌ی سیاسی سوژه با سوژه را برقرار می‌سازد» و از این لحاظ، با «قدرت انضباطی» متفاوت است که برعکس، در طبیعت جسمانی، به شیوه‌ای فراگیر نفوذ می‌کند و بدون سرکوب متقاعدکننده است و کنش‌های سرکوبگر، خود را بر احساسات و بر حوزه‌ی رفتاری، اعمال می‌کند. به این ترتیب، قدرت آن شرایط «حبس دائم» و «تاکتیک‌های عام مطیع‌سازی» را ایجاد می‌کند که به آن اجازه می‌دهد در پیکر جامعه، خود را مثل یک داده‌ی قابل قبول، مثل یک سنت، باز تولید کند... حکومت پهلوی، با نظام‌های فرمانروایی نهی‌کننده‌اش، در ارتباط با شبکه‌ی قدرتی که از درون تن، جنسیت، خانواده، رفتار، دانش، و تکنیک جامعه می‌گذرد. «قدرتی است با حق عزل و نصب و موقعیت رو بنایی. این امر باعث عدم موفقیت شاه می‌شود، از این رو

۴۱ که یک «استعاره، با کنش‌های نهی‌کننده نمی‌تواند واقعاً انسجام پیدا کند و نمی‌تواند خود را سرپا نگاه دارد.»

در بستر گفتمان تک‌گفتار پهلویسم، امنیت ملی صرفاً به مدل‌های سخت‌افزاری دلالت می‌کرد؛ امنیت و قدرت مترادف با نظامیگری تعریف می‌شد؛ و بدین ترتیب، حریم «ملی» به رأس هرم جامعه خلاصه شده بود؛ و توهم «امنیت مطلق» سایه سنگین خود را بر سرتاسر این گفتمان افکنده بود.

تأسیس ساواک - سازمان اطلاعات و امنیت کشور - در سال ۱۳۳۶، نقطه‌ی عطفی در تشدید گرایش امنیتی در رژیم پهلوی است. از این پس، قدرت حاکم بر نیروهای نظامی، ثبات و امنیت خود را در گرو فعالیت‌های وسیع کنترلی این دستگاه قرار داد. ساواک به عنوان چشم قدرت، در پس هر کوچه بازاری، به کنترل کانون‌های متعدد مقاومت نشست و ارتش نیز در ابعاد مختلف پرسنلی و بودجه‌ای، رشد فزاینده‌ای کرد.

از ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۵، عده نظامیان از دویست هزار به چهارصد و ده هزار افزایش یافت. بین سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۹، هزینه‌های نظامی از ۶۸ میلیون دلار به ۸۴۴ میلیون دلار - یعنی ۱۲ برابر - رسید. بودجه‌ی نظامی بین ۱۳۴۹ و ۱۳۵۵، تقریباً با همین نسبت افزایش یافت و به ۹ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار رسید. در ۱۳۵۳، یعنی سالی که بهای افزایش یافت و به ۹ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار رسید. در ۱۳۵۳، یعنی سالی که بهای نفت افزایشی ۱۴۱ درصدی نسبت به سال قبلش یافت. هزینه‌های دفاعی ۳۲ درصد از کل بودجه را شامل می‌شد؛ و در آستانه‌ی انقلاب، کماکان هزینه‌های دفاعی برنامه‌ریزی شده، بالغ بر ۳۱ درصد کل هزینه‌های برنامه‌ریزی شده، یعنی افزون بر ۹ درصد تولید ناخالص ملی بود.

اگر چه نظریه‌پردازان امنیتی پهلویستی از سایر مؤلفه‌ها و خرده نظام‌های سازنده جامعه غافل نبودند، در تحلیل نهایی، تمامی بسترهای اجتماعی را صرفاً در پرتو ملاحظات و مناسبات امنیتی معنا می‌کردند. به اعتقاد آنان، ریشه‌های عوامل ضدامنیتی و پیدایش و فراگیر شدن آن‌ها می‌باید در مسائل اجتماعی جست‌وجو می‌شد. در نتیجه مسایل امنیتی نمی‌تواند از مسایل اجتماعی تفکیک شود؛ زیرا هر مسئله‌ی اجتماعی، اعم از اقتصادی، فرهنگی و سیاسی می‌تواند بالقوه تبدیل به مسئله‌ی امنیتی شود. با همین رویکرد و تحلیل بود که نخبگان رژیم پهلویستی نه تنها مسائل و امور بالفعل - یا ماهیتاً

- امنیتی، بلکه مسائل اجتماعی را که به نحوی بُعد امنیتی می‌یافت با به طور غیرمستقیم امنیت ملی را تهدید می‌کرد - نظیر احزاب سیاسی، اقلیت‌های مذهبی، رسانه‌های گروهی جراید و انتشارات، مشکلات اقتصادی، مسائل قوی و مذهبی و... - در دستور کار شورای امنیت ملی قرار داده بودند. به بیان دیگر، موضوع و وظیفه‌ی اصلی شورای امنیت ملی را هم «تهدیدها» و هم زمینه‌های «آسیب‌پذیری» تشکیل می‌دادند.^{۲۸}

بدین ترتیب، گفتمان امنیت منفی از بخش سنتی به فراسنتی، رجوع کرد؛ اما ورود به بخش‌های فراسنتی نه با قبول نگاه عمیقی محتوایی به نقش فضاهای غیرنظامی و امنیتی در ایجاد بستر مناسب جهت تقویت امنیت ملی، بلکه به عنوان فضای عملکرد و برخورد امنیتی رژیم، می‌نگریستند. لذا به مهندسی معکوس این فضاها پرداختند. آلودن سایر فضاهای اجتماعی فرهنگی، سیاسی به حساسیت‌های امنیتی، به طور فزاینده‌ای آستانه تحمل نظام را محدود به «خود»ی‌های ثبت شده کرد. از این رو، استعداد «دگر» سازی و طرد نظام، روند بی‌انتهای یافت. دیواره امنیتی نظام، شیشه‌ای تعریف شد که هر صدا، نوشته، تصویر، و رفتار ناهمخوانی آن را به لرزه در می‌آورد. تأکید بر یک مؤلفه‌ی قدرت ساخته بود، رژیم در گرداب یک نوع «دیالکتیک سوردل» عمیق گرفتار آمده بود و برای مصون ماندن از تهدید خارجی، به دام ۴۸

ن خود او پناه برده بود. «فضای امن» نظام جایی در زیر سایه‌ی یکی از دو قدرت بزرگ ترسیم شده، و در آرامش ناشی از آن، جزیره آرامی تصویر شده بود. شاه در مصاحبه‌اش با او ریانا فالاجی تصریح می‌کند که بدون کمک و حمایت ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌دار خارجی نمی‌توانست قدرت مطلقه خود را استحکام بخشد و تمام گروه‌های مخالف را به طور مؤثر سرکوب کند: «از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۴۲، ایران نه تنها تحت‌الحمایه‌ی امریکا محسوب می‌شد. بلکه به این کشور وابسته بود. رژیم شاه محتاج کمک‌های خارجی برای مقابله با متجاوزان خارجی و بقایای مخالفان داخلی بود. اگر امریکا از حمایت رژیم شاه دست می‌کشید، رژیم سرنگون می‌شد».

اما «جزیره‌ی امن پهلویستی، با وجود تلاش فراوان رژیم در ایجاد» علقه‌های اقتصادی به جهت قوام بخشیدن به امنیت ملی ناشی از پیوستگی مردم با هیأت حاکمه، تحقق عینی نیافت. پارادایم امنیتی شاه، برنامه‌ی افزود و به صورت فزاینده‌ای چهره میلیتاریستی آن را برجسته نمود.

از سوی دیگر؛ رژیم در محدوده‌ی زمانی پس از شروع انقلاب سپید شاه و ملت با رویکرد توسعه‌گرایی وابسته خود که نوعی شبه‌مدرنیسم را تعمیق می‌بخشید، به «دولت مداخلات مداوم» تبدیل شهر. توقعات مردم افزایش یافت؛ و رابطه‌ی معکوس با توان دولت در اجابت و پاسخ‌گویی مناسب به تقاضاها ایجاد کرد و این خود موجب گسترش و تعمیق بیشتر بحران مشروعیت گفتمان پهلویستی شد. دولت مشروعیت خود را از رهگذر پروژه‌ی توسعه و نیل به تمدن بزرگ کسب می‌کرد. اما توسعه‌گرایی محتاج دولتی اقتدارگر، مرکزیت‌گرا و مستبد بود که دقیقاً همین امر مشروعیت دولت را مخدوش می‌کرد. ایدئولوژی پهلویستی نیز به این شرایط یاری می‌رساند.

در این جا نظر به توقعات فزاینده‌ی نویسندگانی چون جیمز دیویس به عنوان یکی از مدل‌های ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی عمیق، شکل گرفت. تقاضای فزاینده، برای آزادی و مصرف بیشتر، رویکردهای وابستگی و استفاده از قوه قهریه را افزایش بخشید و عمق هویتی سنت‌گرای گفتمان امنیت منفی رژیم را در مقابل با «دیگر the other» تعریف شده‌ی درون خود یعنی زنجیره‌ای متمایز از مخالفان رژیم با رویکردهای متفاوت و سه وجهی راست‌گرایان، چپ‌گرایان و اسلام‌گرایان به نمایش گذاشت؛ و صورت‌بندی هابزی را در چارچوب قدرت متمرکز، فیزیکی و متکی بر عامل انسانی به نمایش گذاشت. و «لبه‌ی ناامنی» را به صورت یک شکل‌بندی گروهی؛ در تقابل با «دیگر» خود به تصویر کشید.

در تقابل و تضاد با «زنجیره‌ی به هم پیوسته‌ی» پهلویستی، زنجیره‌ای مرکب از «دیگر تعریف‌شدگان» تشکیل شد؛ که با وجود تمایز هویتی در سلسله مراتب دگر شدگی با یک دیگر پیوند خورده بودند؛ و در مواجهه با فراواقعیت پهلویسم سامان پذیرفتند. سطح بنیادین «دیگر تعریف‌شدگان» در ارتباط با توده‌های مردمی را «اسلام‌گرایان» تشکیل می‌دادند که تاروپود برنامه و طرح‌هایی خود را از سلطه‌ی رژیم حاکم و نیز هژمونی غرب به عنوان حامی اصلی این رژیم «در بازگشت به اسلام» باز می‌جست؛ و با ارائه‌ی تعریفی هویت‌ساز و مشروعیت‌پذیر، فراگفتمانی رقیب را پرورش داد. در بستر گفتمان انقلابی، اسلام، دینی تعریف شده بود که سیاستش در عبادتش و عبادتش در سیاستش مدغم است و احکام اخلاقی‌اش هم سیاسی است؛ و در این راستا، قدرت را نیز در سازواره با معرفت دینی و عرفانی تعریف‌پذیر نمود. در بستر انقلاب و فرایند

جوشش انقلابی مردم، مذهب به مثابه‌ی فناوری تولید و اعمال قدرت، هم به عنوان «راه» و «هدف» و هم در نقش شناسنده‌ی حقیقت و واردکننده‌ی آن به حوزه‌ی سیاسی جلوه گرفتند؛ و در مرکزیت آن «گفتمان انقلابی» حضرت امام «ره» متجلی شد؛ و نوعی «عرفان سیاسی» را به نمایش نهاد^{۲۹}. در عرصه‌ی کنش انقلابی، از هویت و نوشته‌ی نوشتاری و گفتاری و رفتاری و روانشناختی انقلابیون، شکلی از قدرت جوشید؛ و در نهایت توانست در پهن دشت رودرویی با گفتمان امنیتی رژیم حاکم، تفوق یابد. قدرت از پایین جوشید و فراگفتمان هژمونیک‌گرای، انحصارطلب پهلوی را با هر حرکت خویش در چنبره‌ی سخت‌افزاری خود محدود ساخت؛ و در نهایت از درون متلاشی ساخت.

رژیم پهلوی، خود در سلسله‌ی مراتب قدرت هژمونیک سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم حاصل از آن، «پیشانی» و «سطح تلاقی» ارتباط این قدرت با ملت ایران بود. تعریف عرضه شده از انقلاب در چارچوب برداشت ایدئولوژیک از دین، ساماندهی قدرت را در برابر خویش در چهره‌ی «دگراپریالیستی» ملاحظه کرد.

این در حالی است که در پرتو اسلام، رویکرد امنیتی از سویه‌ای مثبت برخوردار شد؛ و بافت موضوعی Co-text خود را در فضای گفتمانی متکی بر «قدرت متافیزیکی» تعریف نمود. اما در حالی که از تأمین و تحفظ فیزیکی دور می‌شد؛ در برخوردهای موجود با دگر تعریف شده‌ی خود، بسیار زود، با تقابل فیزیکی روبه‌رو شد. در این زمان «هویت اسلامی»، بر جای «هویت ملی» نشسته بود و «نه» بزرگ انقلاب در پرتو شعار جاویدان لاله‌الاله بعد از شعور بی‌انتهای «الله‌اکبر» موازنه‌ای منفی بین دو ابرقدرت مسلط جهانی ایجاد کرده و تمامی زنجیره‌های دفاعی - امنیتی گفتمان قبل خود را گسسته بود. در این چهارچوب «امنیت نظام»، «امنیتی آرمانی» تجلی کرد.

در مرکز این گفتمان امنیتی، پاسداری از ارزش‌ها قرار گرفت و دقایق گفتمانی متن خود را بر نقطه‌ی گردهای آن استقرار بخشید. چهره مادی «منافع» و «مصلح» زوده شد و در پهن دشت منافع و مصالح معنوی گفتمان دینی به حاشیه رفت. «تهدید»‌ها به اعتبار میزان، شدت و قدرت آسیب‌زایی‌شان، نسبت به تمامیت و هویت ارزشی نظام، تعریف و طبقه‌بندی شدند. از منظری فراملی به امنیت ملی نگریسته شد و ستون‌های امنیتی نظام انقلابی، جایی فراسوی مرزها و در میان جامعه‌ی بزرگ منتقدان نباشد. بدین ترتیب، رویکرد نرم‌افزارانه - امنیت مبتنی بر مشروعیت و مقبولیت نظام - به عنوان رویکرد

مسلط امنیتی، کاملاً فضا را برای طرح رویکردهای سخت‌افزار نه محدود ساخت. در حوزه‌ی اثر این گفتمان، راهبردهای امریکایی، فضای «تهدید»‌سازی را احساس کردند و بر آن شدند که به مهار انقلاب اسلامی روی آورند و براندازی رژیم انقلابی را نیز در دستور کار خود قرار دادند. جنگ هشت ساله‌ی عراق بر علیه ایران، برجسته‌ترین و کاراترین راهبرد طراحی شده، در این راستا بود که بعد رقیق شده‌ی برخورد نظامی مجموعه نیروهای مخالف را در چهره‌ی صدام‌حسین تکریتی در مقابل ایران اسلامی به نمایش می‌نهاد.

«برخورد نظامی» مستقیم عراق بر علیه ایران را به واقع باید؛ در چارچوب فرمول حاکم بر فعالیت‌های راهبردی در استفاده از قدرت، که در آن این قاعده حاکم است که باید با کم‌ترین هزینه، بیشترین مقدار سود را به دست آورد؛ نوعی «تهدید» نظامی غیرمستقیم نیروهای پشتیبان صدام به حساب آورد؛ که در کنار استفاده از قدرت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهت به زانو درآوردن رژیم نوپای حاکم بر ایران، از «تهدید» نظامی نیز از این طریق بهره بردند.

اما، «جنگ ناخواسته»، از یک سو پیوستگی آرمانی و از سوی دیگر گسستگی را از نگرش امنیت مثبت رقم زد. جنگ انگیزه‌های ملی‌گرایانه و ملی را تا حدودی احیا کرد و تلاش در باز تعریف ملیت در چارچوب «امنیت آرمانی» صورت پذیرفت. «تمامیت ارضی» و حفظ آن به همراه واژه‌ی «میهن دوستی» در دانشواژه‌ای فقهی «ام‌القری» مأوا گزید؛ و وارد آحاد تعریفی امنیت ملی شد. نگرش «بسط محورانه»، گفتمان امنیت آرمانی در بستر جنگ، از غلظت «حفظ محورانه» برخوردار شد. جنگ ما را به تدافع فراخواند؛ به صورت سگته‌ای ناقص در اندام بسط محورانه گفتمان امنیت آرمانی چهره نمود؛ اما با بازتعریف اصول و ارزش‌های آرمانی انقلاب در «فرهنگ جبهه و جنگ» ما را به سوی نظریه بقا، نکشاند؛ بلکه کماکان بر انقلاب مستمر تأکید شد. از این رو پیوستگی آرمانی را تقویت نمود؛ و آرمانگرایی را به عنوان یک «ارزش غایی» در گفتمان امنیتی تثبیت ساخت؛ اما در فرایند نتایج عینی خود به نوعی، «گسستگی موقعیتی» را به طور طبیعی به وجود آورد؛ که با «پیوستگی آرمانی» و تشدید آن در ساخت امنیتی دهه‌های بعد، ناهمگونی‌هایی را به وجود آورد.

در جنگ «دیگر the other» ما صرفاً عراق نبود، ما تمامیت کفر را در مقابل خود

می‌دیدیم، جنگ بین دارالسلام و دارالحرب بود. در چنین پیوستگی آرمانی و گسستگی موقعیتی؛ با تکیه بر نظریه ام‌القری که در بطن خود به تلاشی اشاره داشت که در آن آرمان‌گرایی دینی و میهن‌دوستی ملی با یکدیگر در پی پیوند هم سنخ بودند، تا به صورت یک پیکره‌ی واحد بروز کنند؛ تلاش برای ایجاد نیروی معطوف بر «بسط» جریان داشت. از همین رو، کوشش شد تا بین ارزش‌ها و واقعیت‌ها، بین هست‌ها و باید‌ها آشتی برقرار شود؛ و ماحصل آن گفتمان امنیتی «حفظ محور بسط‌گرا» بود که تلاش داشت با ایجاد فضای مناسب خود را در «اولویت بسط» و در «اولیت حفظ» تعریف نماید.^{۲۰}

جنگ، پرتو جدیدی از واقعیت‌ها را به نمایش گذاشت. با وجود «ملت‌باوری» به عنوان یکی از عناصر و دقایق گفتمانی آوانگارد در انقلاب اسلامی، جنگ، نقش مؤثر دولت‌ها را در صفحه‌ها و عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی و... به رخ کشید. جنگ اعلام داشت که نمی‌توان تنها در چارچوب آرمان‌ها، بر تخت کلام محوری تکیه زد و واقعیت‌ها را به حاشیه راند. بلکه می‌باید آن‌ها را آن گونه که در گذرند؛ در سپهر اندیشه و تأمل نشانند.

در همین حال، جنگ چهره سنتی گفتمان امنیتی را تشدید ساخت و رویکرد امنیت منفی را در چشم‌انداز سخت‌افزارانه‌ی خود و در بستر «دشمن ستیز» خویش تقویت نمود. «تهدید»، در قالب «دشمن» عینیتی محسوس و واقعیتی ملموس پیدا کرد؛ و در عین حالی که موجب شده بود مجالی برای شکوفاسازی و نهادینه کردن ارزش‌های مان را در باور خود فراهم آوریم؛ زمینه‌های نگرش امنیت منفی را در اذهان بسط داد؛ و «تهدید» را در چارچوب موجودیتی به نام «دشمن» خارجی در اذهان تثبیت نمود.

با پایان پذیرفتن جنگ، پس از هشت سال دفاع مقدس و واقعیت‌های ناشی از آن، رویکردی رئال‌تر از گذشته حاصل آمد که در بطن خود، تلاش داشت با حفظ دشمن بیرونی در مدار تنظیم راهبرد قدرتی خود، در حوزه‌ی جبر ناشی از بافت موقعیتی، جهت‌پذیرش واقعیت‌های موجود، آمادگی بیشتری از خود بروز می‌دهد. این گفتمان اگر چه واقعیت‌ها را پذیرفته بود؛ اما این‌پذیرش در بستر جبر حاصل و در پرتو جنگ پدید آمده بود.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ عراق بر علیه ایران، بازنگری قانون اساسی و

انتخاب آقای اکبر هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری از یک سو، و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیستی و تأثیر آن بر روابط بین‌الملل از سوی دیگر، از جمله عواملی بودند که در دو سطح داخلی و بین‌المللی بر روند سیاستگذاری نظام و چگونگی تفکر و شیوه‌ی تصمیم‌گیری و اجرایی نخبگان در خصوص مسائل عمده‌ی کشور شدیداً تأثیرگذار بودند. خرابی‌های جنگ و مشکلات مالی و معنوی ناشی از آن، مسأله مهاجران و اسرای جنگی، نابودی مراکز تولید، کاهش سرمایه ملی، محاصره اقتصادی و به طور کلی نابسامانی‌های اقتصادی و تنگناهای سیاست داخلی، موجودیت جمهوری اسلامی را شدیداً تهدید می‌کرد. ضمن این که تعقیب سیاست مفرط بی‌اعتنایی به ترتیبات بین‌المللی طی هشت سال جنگ، هیچ یک از خواسته‌های تجدیدنظر طلبانه بین‌المللی ایران را تأمین نکرده بود؛ تحت تأثیر این عوامل به تدریج دولت با اکراه و اجبار واقعیت‌های نظام بین‌الملل و شرایط داخلی و بحرانی را پذیرفت و برای سامان دادن به اوضاع داخل و بازسازی کشور، اصلاح‌طلبی اقتصادی را سرلوحه کار خویش قرار داد؛ عنصر محوری این گفتمان را عملگرایی در تنظیم و اجرای سیاست خارجی با رعایت ارزش‌های اسلامی تشکیل می‌داد؛ که ماحصل عمده‌ی آن در صحنه سیاست خارجی در دهه‌ی دوّم انقلاب در قالب «سیاست عادی‌سازی روابط» بارز شد.^{۲۱}

در چنین فضایی، تعریف هافمنی از امنیت در نقطه‌ی گره‌ای بافت جدید نشست؛ و بار دیگر سویی‌ی امنیتی را به سمت مطالعات فراستنی از مفهوم امنیت نشانده. استنلی هافمن معتقد است: «امنیت حمایت یک ملت از حمله‌ی فیزیکی و مصون و محفوظ داشتن فعالیت‌های اقتصادی آن از جریان‌های ویران‌کننده بیرونی است»^{۲۲}. ژول کومبان نیز اعتقاد دارد: «امنیت واقعاً چیزی بیش از تأمین و تحفظ وطن مردم و حتی سرزمین‌های ماورای دریا‌های متعلق به آنان معنی می‌دهد و آن - امنیت - کسب و حفظ احترام جهانی برای آنان، حفظ منفعت اقتصادی آنان و هر چیز دیگری است که در یک کلام، شأن و حیات ملت را می‌سازد».^{۲۳}

در چنین بافتی، بعد از جنگ رویکردی مک نامارایی که در آن «توسعه» هم‌زمان و جانشین امنیت تلقی می‌شود، چارچوبی جدید را فراهم ساخت. گفتمان حفظ محورانه، چهره شفاف‌تری نسبت به آن چه در دوران جنگ بود، پیدا کرد. صیانت ذات از رهگذر رشد و توسعه‌ی مسالمت‌آمیز، در مرکز گفتمان نشست. امنیت بدون توسعه و توسعه

بدون امنیت کجراهه‌هایی بیش نیست. ایرانی آباد، آزاد و مستقل باید ساخت تا امنیت جامعه تحقق یابد. الگوی موفق توسعه ملی، الگوی موفق راهبرد امنیت ملی تلقی شد؛ و این باور به وجود آمد، که در بستر مناسب برای پیشبرد امر توسعه، چیزی جز «امنیت» نیست. عدم توسعه، یعنی گرفتار آمدن در همان منطق دیالکتیک سوردلی (پناه بردن به قدرت خارجی برای فرار از تهدید او) که رژیم گذشته در آن گرفتار آمده بود.^{۳۴} پیامد این رویکرد گفتمان منفعت محور اصلاح طلبی بود که از رستنگاهی پراگماتیستی و عملگرا برخوردار بود و «گفتمان امنیتی حفظ محور و رشد پیوند» را حاصل نمود.

نخبگان سیاسی هر چند که از پافشاری بر برخی از جنبه‌های آرمانی که امکان تحقق آن‌ها در شرایط خاصی امکان‌پذیر است، دریغ نمی‌ورزیدند، در عین حال ضمن قبول عناصری از واقعگرایی در رفتار خویش، در تلاشی خستگی‌ناپذیر در جهت تأمین منافع ملی و همزیستی مسالمت‌آمیز بودند. به ظاهر، نخبگان می‌پذیرند که در جامعه جهانی چند تمدنی با انسان‌های دارای فرهنگ‌ها، خلیقات، نژادها و ملیت‌های ناهمگن و در شرایطی که تمام کشورها در سیاست خارجی خود و گفتمان امنیتی خویش از اصل واقعگرایی پیروی می‌کنند، بهترین انتخاب گفتمان واقعگرایانه اصلاح طلبی است که حفظ محور و رشد پیوند باشد. ضرورت تبدیل نظام اقتصاد جنگی به یک نظام اقتصاد بازار آزاد و بازسازی کشور، تشکیل یک کابینه «سازندگی» را ایجاب می‌کرد. از سوی دیگر گذار از مرحله‌ی کابینه‌ی ایدئولوژیک به کابینه‌ی تکنوکرات، برداشت‌های جدیدی را در تفسیر و تبیین مفاهیم سیاسی به نخبگان تحمیل کرد.^{۳۵}

پیروی از تصمیمات و توصیه‌های مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل متحد، اتخاذ سیاست حمایتی از حق حاکمیت کویت در جنگ با عراق، تلاش برای وحدت با اعراب میانه‌رو و شناسایی عراق به عنوان متجاوز در جنگ با ایران توسط سازمان ملل در دسامبر ۱۹۹۱، تمامی، نتیجه راهبردهای جدید منطقه‌ای و رفتار بین‌المللی در ایران دانست که از سال ۱۳۶۸ آغاز گردیده بود. برجسته‌ترین نمود عینی پیروی از سیاست عادی‌سازی روابط بر اساس تأمین امنیت ملی و شناخت و به رسمیت شناختن قواعد بازی، دیدارهای متعددی است که رئیس‌جمهوری و وزیر امور خارجه از شخصیت‌های سیاسی و کشوری خارجی انجام می‌دهند. آقای هاشمی رفسنجانی، طی دو دوره ریاست جمهوری خود ۲۳ سفر خارجی انجام داده که به تقریب معادل یک سفر

در هر فصل است. تأثیر این سفرها در شناخت بازیگران اصلی نظام بین‌الملل و معرفی ایران و طرح نیازهای آن به کشورهای دیگر دارای اهمیت بود. در این سالها «تناسب‌گرایی» در کنار «تکلیف‌گرایی» نشست. اصول و آرمان‌ها، و تلاش در راه حصول به آنها استقرار یافت؛ اما با قرائتی نواز بافت موقعیتی حاصل، اگر چه دستیابی به آرمان‌های اسلامی و تعهد نسبت به مسلمانان و دفاع از حقوق آنان در این دوره همانند گذشته جایگاه بنیادی خود را در سیاست خارجی حفظ کرد، اما جمهوری اسلامی به اندازه قدرت و توانایی خود مکلف به تأمین و تحقق آنها بود؛ لذا گفتمان امنیتی در رویکرد بیرونی خود توان درونی را در نظر آورد؛ و در اجرای اصول سیاست خارجی به عنوان تکلیف، «تناسب توان» در انجام تکلیف را وارد نمود.

بدین ترتیب، ضرورت عنایت به مسائل اقتصادی، امنیتی و تأمین منافع ملی در بعد اقتصادی موجب شد تا ایران برای دستیابی به اعتبار و قدرت، رهیافتی عملگرا، توسعه محور و همگرا تر از گذشته را دنبال کنند. در کنار توجه به مسایل اقتصادی، عوامل دیگری چون، ضرورت احیای توان نظامی کشور که به دلیل هشت سال جنگ دچار ضعف و ناتوانی شده بود و توجه مجریان حوزه‌ی سیاسی - امنیتی به ژئوپلیتیک خاص ایران در تغییر رفتار و برخورد جمهوری اسلامی ایران با سایر کشورها نقش اساسی داشته‌اند.^{۳۶}

همه‌ی اینها به وقوع پیوست که، پس از جنگ، همگرایی داخلی ناشی از مبارزه با دشمن و «دگر بیرونی»؛ به دلیل تفوق نگرش منفی در حوزه‌ی رفتارهای سیاسی، اجتماعی، به نوعی «واگرایی» درونی انجامید. به ناگاه، اینگونه به نظر رسید که بازی چرخانان، از تولید و باز تولید فراورده‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی برای جامعه بازمانده بودند، و هم و غم خود را مصرف خنثی کردن تلاش‌های یکدیگر نموده بودند. آنانی که تا دیروز با یک لیوان آب وضو می‌گرفتند، تشنگی خود را رفع می‌نمودند؛ و در شب‌زنده‌داری‌های خود به زندگی فردای یاران خود می‌اندیشیدند، آرام، آرام، از هم دور شدند؛ اولین گام‌ها در حوزه‌ی «سلايق»، گام‌های بعدی در حوزه‌ی «علايق» و در گام سوّم «حقایق» مشترک از یکدیگر دور شدند؛ و دشمن بیرونی، با شناسایی این وضعیت درونی، با تمامی قدرت در تشدید این وضعیت کوشید.

رویکرد گفتمان امنیت منفی در بخش فراسنتی آن از «بیرون» به «درون» آمد؛ اما

«مثبت» نشد؛ بلکه با حفظ اتمسفر گفتمانی خود، «دشمن بیرونی» را در کالبد «رقیب درونی» استقرار بخشید؛ و از غلظت کم آغاز و برخورد رقیق خود را در گام‌های متفاوت، غلیظ‌تر نمود. دگر و امپریالیسیم خود را درونی تصویر کردند و هویت، مواضع، و مرزهای خود را در مقابل و برای مقابله با یکدیگر تعریف کردند. اندیشه خود را در چارچوب‌های تنگ و باریک جناحی محصور نموده، از منظر جهان‌بینی‌ای سیاه و سپید به وقایع، حوادث و پدیده‌های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی جامعه‌شان نگریسته، آن‌ها را به تحلیل آنها نشستند.

در چنین فضایی که همگان در سویه‌های گوناگون مدعی «حقیقت محوری» و جهان‌شمولی دیدگاه خود بودند، هر یک خود و پیروان خویش را رهرو طریق حقیقت و صواب می‌دانستند و در فراسوی دیدگان خود ثواب را باز می‌یافتند؛ و «دیگران» را پیروان راه مذلت و گمراهی، معرفی می‌نمودند؛ دگر بیرونی، در پی زمینه‌سازی و زمینه‌پروردگی جهت توسعه‌ی «شکاف درونی» برآمد؛ و در دو حوزه‌ی کلان و خرد آنرا پی گرفت؛ یکی در حوزه‌ی کلان ایجاد شکاف میان مردم و هیأت حاکمه و دیگری در حوزه‌ی خرد میان «همسنگان فرا اجتماع» به ویژه در میان «نخبگان سیاسی».

لذا، حوزه‌ی تعقل امنیتی به ناگاه دریافت که دگر بیرونی، در کالبد درونی عناصر پروتونی یا همان خودی‌ها در حال نفوذ است. مناطق آسیب درونی است که تهدید بیرونی به آن دلخوش نموده است؛ و «نگاه به درون» در لایه‌هایی از تفکرات امنیتی، نه از طریق ادراک درونی، بلکه به واسطه جبر بیرونی پذیرفته شد.

«دشمن» نیز اگر چه اولویت را به شکاف میان مردم و هیأت حاکمه می‌داد ولی در حوزه‌ی عمل، اولیت را به ایجاد شکاف میان نخبگان سیاسی اختصاص داد، تا در پرتو آن نظام را از منظر مهندسی نیروی انسانی به یک «سیستم اتلافی» در کاربرد انرژی خود مبدل سازد. سطح تحلیل میانه این تحرک با ایجاد تلاش در سامان بخشی تعارض میان همسنگان فرا اجتماع یعنی در میان نخبگان، روشنفکران و سرآمدان شکل می‌پذیرد، و هر یک از این سطوح خود به خرده سطح‌های متفاوت تقسیم می‌گردد.

در پرتو تأسیس درونی و ترویج بیرونی، «هستی تعارض محور» در کالبد افراد و گروه‌های مختلف؛ کسانی که سیاست را «اخلاقی» تعریف کرده بودند و رفتار سیاسی را در چارچوب ضابطه‌های نانوشته ولی منطبق بر «نظام‌های صدقی» مسلط بر جامعه

۵۱ جاری ساخته بودند. به قدرت، منزلت و شأنی ابزاری بیش ارزانی نکرده بودند و دنیا و مافی‌ها را به پیشیزی نخریده بودند. نسبت به مردم شان گفتمانی شفاف داشتند و آنان را به مثابه‌ی متولیان اصلی انقلاب و رهبران خود می‌پنداشتند؛ به ناگاه در پرتو تحلیل‌های منکی بر پیش فرض‌های مشخص و سترون خود در بافت موقعیتی پس از جنگ؛ به «تأسیس و مهندسی انفکاک» روی آوردند. نگرش‌های متفاوت مجال تحمل نمی‌یافت و جز انشقاق بیشتر، رها وردی دیگر به ارمغان نمی‌آورد. در این زمان، همانگونه که اشاره رفت، همسنگان از تولید و باز تولید فرآورده‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی برای جامعه بازمانده بودند و برای خنثی کردن تلاش‌های یکدیگر، به توزیع انرژی می‌پرداختند.

دگر امپریالیزم خود را درونی تصویر کردند و هویت، مواضع و مرزهای خود را در مقابل و برای مقابله با یکدیگر تعریف نمودند، اندیشه خود را در چارچوب‌های تنگ و باریک جناحی محصور نموده، از منظر جهان - بینی‌ای سیاه و سپید به وقایع، حوادث، و پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌شان نگریسته، آن گونه که دوست می‌داشتند و آن گونه که دیوارهای این حصار اجازه می‌داد به تحلیل آن نشستند. واقعیت‌ها، حقایق، ولایت، مردم، انقلاب، ارزش، مصلحت، نظام، تهدید، دگر و... را تعریف گفتمانی کردند و هر کدام گفتمان خود را بر منزلتی رفیع و استعلایی نشاندهند. سپس مدعی جهانشمولی و «حقیقت محوری» آن شدند. جای تردید نبود که هر که در مدار گفتمان قرار می‌گرفت، در طریقت ثواب و صواب گام می‌نهاد و هر آنگه را داعیه‌ی طریقی دیگر بود، جز منزلت و گمراهی سرنوشتی دیگر نبود.^{۳۷}

رقیب نیز که برجایگاه دشمن تکیه زده بود؛ «فرصت» را غنیمت شمرد؛ و با نشان دادن پیک تفرقه و نشست بر بالهای سپید اسب رسانه‌ها، بر افزودن به وسعت و عمق این آوردگاه تلاش نمود. در چنین بافت پرتلهایی در پس از جنگ، دورانی شکل گرفت که از یک سو، بستری آماده برای شکل‌گیری حرکتی و سازانه در قاعده هرم جامعه شد و از طرف دیگر، مجال و افقی برای ارائه قرائت‌های گوناگون و اندیشیدن درباره انشاهایی متفاوت از متن جامعه و مناسبات آن فرار روی بازیگران رسمی و غیر رسمی و آشکار و پنهان، گشود.

در این ایام، آرام آرام جامعه به هویتی شفاف‌تر و تعریفی مشخص‌تر از خویش

دست یافت؛ و تأثیرات حضور انقلابی خود را در انقلاب حضور خود باز می‌یافت؛ و محیط سیاست را از ارتباط فرادستی حکومتی و فرودستی عوام در حوزه‌ی ادبیات سیاسی به حوزه‌ی تأثیر گذاری «نیروهای اجتماعی» بر محیط «قدرت سیاسی» در فضای گفتمانی «جامعه‌شناسی سیاسی» نزدیک می‌نمود. بدین گونه، آنچه در قاعده جامعه جوان ما می‌گذشت، نشان از گسترش و تعمیق نوعی آگاهی و شعور اجتماعی و فرهنگ سیاسی داشت که تبلور محسوس خود را توأمأ در چهره‌ای خاص از قدرت و در سیمای کانون‌های متنوع مقاومت در برابر گفتمان مسلط یافت. این چهره خاص از قدرت، چهره میکرو و فیزیک قدرت بود. چهره‌ای که میشل فوکو به نظریه‌مند کردن ابعاد و فناوری‌های اعمال آن پرداخت. از منظر فوکو، این چهره از قدرت لزوماً آشکار، فیزیکی، متمرکز و قابل سنجش نیست؛ با «عاملیت» و «علیت» قرین نیست؛ و نوعی کالا یا مالکیت نیست؛ بلکه نوعی از قدرت است که در ابدان تجلی می‌یابد؛ در همه چیز و همه جا هست؛ بیشتر از پائین می‌جوشد تا از بالا؛ و سلاحش نه سخت‌افزار نظامی، که نرم‌افزار فکری است.

این چهره‌ی قدرت که در تقاطع زمانی دومین روز از ماه خرداد بر چهره‌ی این مرزو بوم تجلی کرد؛ همان چهره‌ی قدرتی بود که پیشتر در فرایند انقلاب رخ نشان داده بود و در استمرار آن قابل تعریف می‌نمود. «خاتمی» در مقام نماینده‌ی این جریان چهره نشان داد و در فرایند تاریخی، سلسله‌ای سازواره از هویت‌های متمایز شکل گرفت؛ که در یک ارتباط «همنشینی» و نه «جانشینی» یکدیگر قرار گرفتند. و در قرائت خاتمی از اجتماع رابطه‌ی همنشینی و نه جانشینی میان «سنتی» و «مدرن»، «جامعه مدنی» و «جامعه ولایی» و «جوان» و «پیر»، «زن» و «مرد»، «خودی» و «دیگری»، «قانون» و «شریعت»، «نیاز» و «ارزش»، «مشروطیت» و «جمهوریت»، «خداسالاری» و «مردم سالاری» و... برقرار شده، ارکان جامعه و نظام در شأن خود محفوظ ماندند.^{۳۸}

در متن وقوع رخداد‌های گوناگون سالهای دهه‌ی ۷۰، اینگونه بر می‌آید که دگر بیرونی نظام در پی بازآفرینی وضعیتی است که در آن هر حرکتی؛ در راستای «تضعیف نیرو» جهت حصول به «اهداف ملی» در چهارچوب نظام اسلامی تبدیل گردد؛ به بیان دیر در پی آن بود که با ایجاد فضایی متلون، متعدد و متکثر گفتمانی در حوزه‌ی امنیت با تعاریف مختلف از تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های نظام، نگرش‌های امنیتی را در

چارچوب تنگ و باریک جناحی سیاسی یا تخصصی گرفتار نماید؛ و این معنا را در محیط مساعد برخوردارهای سیاسی و هیاهوهای کاذب ناشی از آن جستجوگر بود.

در داخل نیز، به ناگاه با حجم رو به تزاید این تنوع و تکثیر، رویکرد امنیتی سویه‌ای مثبت - نه هویتی مثبت - پیدا کرد. به این معنا که این قاعده پذیرفته شد که «تهدید» تنها دشمن یادگر بیرونی نیست؛ بلکه هر عامل نرم‌افزاری و سخت‌افزاری محلّ حصول به اهداف ملی، از نشانه‌های رفتارهای ضد امنیتی است؛ اما این نگرش در چارچوب ادراکی‌ای قرار گرفت که عوامل درونی مختل‌کننده را در چارچوب هماهنگی، هم‌سویی و همزادی یا دگر بیرونی تعریف‌پذیر نمود؛ و از قبول «ضعف درونی» در مدیریت آن طفره رفت.

بدین صورت، تصویر و طراحی دیوارهای شیشه‌ای برای «جامعه امن» شکل گرفت. نظام امنیتی از دیوارهای شیشه‌ای برخوردار گشت که هر صدا، نوشته، گفتار، تصویر، رفتار و اندیشه مخالفی را به سرعت انعکاس می‌دهد. در چنین فضایی همه چیز می‌تواند آسیب‌پذیری و تهدید تعریف شود و همه کس می‌تواند در جایگاه «دگر» ما قرار گیرد. همه چیز و همه کس ما را آزار می‌دهد و در پس هر آنچه به ذائقه‌مان خوش نیاید و نتوانیم آن را هضم کنیم، دست توطئه‌گری را نهان می‌بینیم.

در چنین وضعیتی باید کوشید می‌شد که نگاه به امنیت در سویه‌ی مثبت خود، در چارچوب فهم عمیق از گفت‌مان «امنیت مثبت» پدید آید؛ به عبارت دیگر در عین قبول چند وجهی بودن. چند چهره و چند آرایگی امنیت باید به این منطق نیز دست می‌یافتیم که امنیت در مقام رفیع‌ترین ارزش ملی، در گرو عمل دقیق درونی‌ترین لایه‌های سیستم در حوزه‌های گوناگون رفتاری در محدوده‌ی حکومتی جهت افزایش «قدرت ملی» با تاکید بر حفظ «وحدت ملی» است؛ و اگر چه تعمیق و توسعه امنیت ملی در اولویت‌بندی در درجه‌ی دوم از «منافع و اهداف ملی» قرار می‌گیرد. اما در چارچوب فعلیت‌یابی و تلاش در حصول به اهداف و منافع ملی، اولیت جبری می‌پذیرد. و در فرادست می‌نشیند؛ پس، رویکرد خود محورانه در حوزه‌ی فعالیت‌های گوناگون با هدف اعلامی دستیابی و تلاش برای حصول به منافع و اهداف ملی، خواسته یا ناخواسته به واسطه‌ی هویت خود محورانه‌ی آن، به ضد خود تبدیل می‌شود.

با عنایت به این مهم، و اینکه دهی سوم، فرصتی برای «تثبیت» نظام قلمداد می‌شود.

خاتمی نیز دوران خویش را به مثابه «دوران تثبیت» نگریست. دورانی که در آن پایه‌های سیاسی نظام، که در رأس آن «آزادی» و «قانون» قرار دارند، فرایند نهادینه شدن خود را سپری می‌کند. از این روست که قانون در کانون گفتمان وی نشسته است. از منظر او، قاعده‌مند کردن مثنی و منث مردمی که دیر زمانی است «قانون‌گریزی» و «نظم‌سینتری» جزیی از رفتار اولیه و فرهنگ عمومی آنان شده است، می‌تواند، نظم و به دنبال آن امنیت را برای جامعه ایرانی به ارمغان بیاورد.

در اندیشه سیاسی - اجتماعی خاتمی بنابه نظر مشاوران ارشد سیاسی و امنیتی وی، «جامعه‌ی مردمان» جایگزین «جامعه‌ی توده‌ای» می‌شود.^{۳۹} در یک «جامعه‌ی مردمان» مردمی آگاه که آزادند دیدگاه‌های گوناگون شان را ابراز بدارند، مسائل را برای بحث و بررسی و تصمیم‌گیری مطرح می‌کنند. میلز Mills چنین جامعه‌ای را در تقابل با جامعه‌ای قرار می‌دهد که در آن، مسائل را دستکاری می‌کنند و بسته‌بندی شده بیرون می‌دهند و به مردم می‌گویند. به چه چیزی بیندیشند. وی سیاست را فرایند «انتخاب» و «رقابت سالم» پنداشته، تنوع را در همه جا حاکم دانسته، معتقد به محدودیت کنترل و توزیع قدرت سیاسی است.

خاتمی بر سیاستی که نه بر مبنای قهر و زور یا منفعت و سود، بلکه بر پایه‌های اندیشه، معنویت و فرهنگ ابتناء یافته باشد، تأکید ورزیده می‌گوید: «من معتقدم اگر از نگاه فرهنگ به زندگی انسان نگاه کنیم، همه‌ی این مفاهیم عالی (آزادی، حقوق بشر، و حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش) در عمل و زندگی واقعی انسان، در جایگاه خود قرار می‌گیرد»^{۴۰}. در بیانی دیگر تأکید می‌کند: «... بیایم یک بار از منظر فرهنگ و معنویت و اندیشه به سیاست و زندگی انسان نگاه کنیم؛ بیایم به آزادی سیاست از سلطه‌ی زور بیاندیشیم تا در سایه‌ی آن، انسان را آزاد کنیم، بیایم کاری کنیم که سیاستمداران ما، خردمندان و فرهنگ‌دوستان و آزادیخواهان باشند؛... بیایم طرحی نو در افکنیم و بر پایه‌ی علم و دین و معنویت و فرهنگ، بشر را به همزیستی، تسامح و احترام متقابل به یکدیگر فراخوانیم»^{۴۱}.

از همین رو گفتمان سیاسی - امنیتی این دوره را باید گفتمان فرهنگ محور سیاست گرا دانست؛ که از منظری استعلایی در حوزه‌ی فرهنگ به محیط سیاست می‌نگرد و در برگیرنده‌ی گفتمان امنیت مثبت است؛ که در آن بارویکردی نرم افزارانه مدلول‌های

امنیت به عنوان یک دالّ غنی بر مقولاتی چون مشروعیت، همگرایی و توانایی خود سازی می‌نشیند؛ و مشروعیت را نه در «قوی‌تر» بودن، بلکه تبدیل «اطلاعات» به «وظیفه‌ی قانونی» می‌داند و امنیت نظام را در گرو آن قرار می‌دهد.

این نگرش مثبت از منظر بافت موضوعی در جایگاه «نظام صدقی» خود، عریان‌ترین چهره‌ی مدرن گفتمان امنیتی را جلوه می‌دهد و در صحنه‌ی سیاست خارجی و گفتمان امنیت ملی در این حوزه در دورویکرد «تنش زدایی» و «گفتگوی تمدن‌ها» بروز آموزه‌ای پیدا می‌کند؛ امّا با وجود کارآمدی در پرتو مقاومت‌های بیرونی معطوف به دورن، از درک بافت موقعیت مقاوم در رنج است. در دنیای فرامدرنی که دیگر «نه دوست‌دایم» و «نه دشمن‌دایم» و حتی «منافع‌دایم» وجود ندارد و در بافتی که در پی یکجانبه‌گرایی هژمونیک به سر می‌بریم، دستیابی به اهداف و منافع ملی در پرتو گفتمان فرهنگ محور سیاست‌گرا، سوبه‌ای ایده‌آلیستی پیدا می‌کند و آرمانی زیبا امّا دست نیافتنی یا حداقل سخت الوصول و ثقیل الحصول می‌نماید؛ که اگر چه دارای دقایقی بسیار بدیع، روشن و شفاف است ولی در فضای کدر، چند هسته‌ای (یا اوربیتالی) بودن مرکز ثقل گفتمان‌های امنیتی، عدم تعریف و تعیین دقیق دقایق و عناصر شکل دهنده‌ی گفتمان امنیتی، فقدان ملاک‌ها و معیارهای مشخص و با ثبات (نسبی) برای تعریف «خودی» و «دیگر» امنیتی، فقدان تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، و دیوارهای شیشه‌ای جامعه‌ی امن در لایه‌های مختلف حیات برونی و درونی ما، این رویکرد را در صورت عدم عنایت به بافت موقعیتی وضعیت گذار در لایه‌های متعدد بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی یا لایه‌های فراملی، فروملی و ملی با چالش‌های جدّی روبه‌رو می‌سازد.

«قدرت» کلید هر حرکتی در دنیای سیاست است. صرف‌نظر از اینکه بنیاد و بنیان‌های قدرت را چه بدانیم باید به «انباشت قدرت» در فضا و زمانه‌ای از مقاطع تاریخ بیان‌دیشیم که در چهارراه تغییر و تحولات بین‌المللی منطقه‌ای، ملی و فروملی قرار گرفته است؛ گریزی از این فضا و زمانه‌ی تاریخی متصور نیست؛ از این‌رو به نظر می‌رسد که می‌بایست تعارض میان Co-text «بافت موضوعی» و Context «بافت موقعیتی» را در پرتو «گفتمان سیاست محور فرهنگ‌گرا» در تمسک به آموزه یا دکترینی چون «انزوایابی فعال» مستحیل نماییم.

ما در «ناف زمین» زندگی می‌کنیم، همانجا که «ماهان» خاورمیانه نامید - خلیج

فارس و ایران - لذا ناگزیز در چهارراه ارتباطات بین‌المللی در منطقه‌ی حیاتی ژئوپلیتیک جهان قرار داریم؛ پس در راستای حصول به انباشت قدرت نمی‌توانیم «انزواطلبی» صرف پیشه کنیم؛ و این زمانی مضاعف می‌گردد که بر مبنای هویت ملی خویش نیز نمی‌توانیم در بیان مواضع اصولی خود به حاشیه روییم؛ از همین رو به نظر می‌آید که باید به «انزواطلبی فعال از برون» روی آوریم تا در پرتو محوریت قراردادن «انباشت قدرت» به عنوان اصل اساسی در فضاها و زمانه‌های مختلف، به باز تعریف مواضع خویش بر مبنای این اصل در چارچوب گفتمان سیاست محور فرهنگ گرا، اقدام نماییم. «جامعه مردمی» یا «جامعه مردمان» باید به «یک جامعه ملی» تبدیل شود.

در این منظر، باید در پرتو «انباشت قدرت درونی» به دکترین «مشارکت فعالانه در برون» و «انزواطلبی فعال از برون» بیاندیشیم، و با ایجاد پاسیفیسم سیاسی (مکتب آرامش‌طلبی سیاسی) در ایران، به مهندسی مجدد نیروی انسانی روی آوریم؛ و «جامعه ملی» را براساس تعمیق و گسترش «وحدت ملی هدفمند و پویا» در چهارچوب یک سیستم دینامیک تعریف‌پذیر و از این طریق منابع و ذخایر نرم‌افزاری و سخت‌افزاری موجود را در حصول به اهداف ملی ساماندهی نماییم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای مطالعه بیشتر: هیوبرت دریفوس و پل رابینو، میشل فوکو فرانسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶).
۲. نیچه، اراده معطوف به قدرت، ص ۵۰۲، و برای مطالعه بیشتر:
Nietzsche, Friedrich, The will to power, trans. W. Kaufmann and R.J. Hollingdale, (Newyork: Vintage Books, 1968).
۳. علی پایا، جایگاه مفهوم صدق در آراء فوکو، نامه فرهنگ، شماره ۲۲، پاییز ۱۳۷۵، ص ۵۵.
۴. مک. کین لای، آر. دی و لیتل، آر، امنیت جهانی، رویکردها و نظریه‌ها. ترجمه اصغر افتخاری (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۰)
5. Scott w. Thompson & Kennth Jensen (Edis). Approachs to peace:
An Intellectual Map. u. s. , washington D. C , Institute of peace , 1991
(نقل از امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها)
6. Bertrand de jouenel, Power: The Nature History ofits Growth, London, 1952
۷. گاستون بوتول، تنبعی در ستیزه‌شناسی، حسن پویان (تهران: چاپبخش ۱۳۶۴) صص ۴ - ۸۰
8. Norman A. Graobner (Edi) The National Security; It's Theory & Practice 1945-1960 , oxford

۹. زیگنوبورژنسکی، در جستجوی امنیت ملی، ابراهیم خلیلی (تهران: سفیر ۱۳۶۹) ص ۳
۱۰. به نقل از: آلوین تافر، تغییر ماهیت قدرت، شاهرخ بهار و حسن نورانی بیدخت (تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۰) ص ۴۳
۱۱. مک کین لای، آر. لیتل، همان، صص ۲۰-۱۴
12. See: Benedict Kingsbury , "Sovereignty and Lenquality" in : Andrew Huvrell & N. Gaire (eds), Inequality, Globalization & World Politics, oxford, oxforduniversity Press, 1996 , P. 2
(نقل از امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها)
۱۲. مک کین لای، آر. لیتل، پیشین، ص ۲۷- ۲۸
۱۴. مانوئل کاستلز Manuel Castells متولد ۱۹۴۲ در اسپانیا و استاد جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی در دانشگاه کالیفرنیا برکلی است؛ که در بیست دانشگاه مشهور جهان به تدریس پرداخته است؛ و به دریافت بورس گوگس هایم، جایزه سی. رایت میلن، روبرت و هلن ایلند نائل آمده است.
15. Gould, Stephen J. (1980) The Panda's Thumb: More Reflectionson Natural History, Newyork: W.W.Norton. P. 556
۱۶. کاستلز- مانوئل - عصر اطلاعات: ظهور جامعه‌ی شبکه‌ای، احمد علیقلیان - افشین خاکباز (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰) ص ۵۹
۱۷. کاستلز، پیشین، ص ۲۲
۱۸. حزب سیاسی که خواهان کنترل حکومت توسط شهروندان است.
۱۹. برای مطالعه:
- تاجیک، محمدرضا، مجموعه مقالات و تحلیل گفتمانی: درآمدی بر تحلیل گفتمان، شعبانعلی مهربابور (تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۸)
۲۰. بوزان یاری، مردم، دولتها و هراس،
۲۱. منظور پرورش در محیط آزادی است که در کنار یک خانواده شبان و در محیط طبیعی آموزش می‌بیند و نه در یک آکادمی افلاطونی.
۲۲. برای مطالعه:
- نثری همدانی. موسی، عشق و سلطنت: ماجرای زندگی پرشگفت کوروش کبیر. (تهران: انتشارات نوین، ۱۳۷۸)
23. Founcault. M; the Archaeology of know ledg, Tranb by A.M.
Sheridan Smith (hondon: routlege 1994) pp. 3-10 (تحلیل گفتمان ۱۳۷۹)
۲۴. (۱) برای مطالعه بیشتر: تاجیک، محمدرضا، جامعه امن در گفتمان خاتمی (تهران: نشرنی، ۱۳۷۹) صص ۶۷ تا ۸۶
۲۵. (۲) برای مطالعه بیشتر: کاتم، ریچارد، ناسیونالیسم در ایران، فرشته سرلک (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱)
۲۶. (۱) برای مطالعه بیشتر:
- بهنود. مسعود، از سیدضیاء تا بختیار (تهران: جاویدان، ۱۳۷۰) ص ۶۱۶
۲۷. (۱) آره کگل، استوارت. چهارچوب‌های قدرت. مصطفی یونسی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹) ص ۲۰۸، ۲۶۱
۲۸. وظایف شورای امنیت ملی عبارت بود از:

۱- تعیین خط مشی سیاست داخلی و خارجی کشور در مواردی که با منافع و امنیت ملی تماس دارد. ۲- تمرکز کلیه فعالیت‌های مربوط به عملیات ضدشورش در رده‌های ملی ۳- تعیین مأموریت‌های وزارتخانه‌ها و دستگاه‌هایی که می‌باید خط مشی‌های متخذه را اجرا نمایند. وظایف شورای امنیت ملی، به موجب آخرین اساسنامه‌ی آن شورا در آبان ۱۳۵۱، عبارت بود از: ۱- بررسی و رسیدگی به مسائلی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم، امنیت ملی کشور را تهدید می‌کند. ۲- تطبیق و هماهنگی روش‌های مربوط به جلوگیری از فعالیت‌های مضر و اقدامات علیه امنیت داخلی کشور. ۳- اخذ تصمیم لازم برای مقابله با تهدید علیه امنیت داخلی کشور

۲۹. مظهرنیا، مهدی «مقدمه‌ای بر تحلیل ادبیات گفتمانی انقلاب اسلامی» (تهران، پرسمان، ۱۳۸۲)، صص ۲۵-۱۵

۳۰. برای مطالعه بیشتر:

تاجیک، محمدرضا، همان صص ۶۸-۸۶

۳۱. برای مطالعه بیشتر:

ازغندی، علیرضا، «نتش‌زدایی در سیاست خارجی؛ مطالعه موردی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، زمستان ۱۳۷۸ صص ۱۰۴۲

32. Hoffman, Stanly, Security in Age of Turbulence: Means of Response in Third world confflit and Iternational Security, Adelphi Parers, No 167, Summer 1981

33. Iqbalur, Rehman, National Security and The problems of unconventional qarfare, p.6

۳۴. تاجیک، محمدرضا. همان. صص ۸۶

35. Fuertig Henner, Islamische Weltauffassung und Aussenpoli-tische konzeptionen, Berlin,Verlag das Arabische Buch,P.64 «نقل از: ازغندی، علی‌رضا، جهت‌گیری و گفتمان‌های سیاسی خارجی، صص ۴۶»

۳۶- برای مطالعه بیشتر:

ازغندی، علیرضا، جهت‌گیری‌ها و گفتمان‌های سیاست خارجی، (تهران: نشر قومس، ۱۳۸۱) صص ۱۸ - ۱۵

۳۷. تاجیک، محمدرضا، جامعه امن در گفتمان خاتمی. صص ۹۴

۳۸. برای مطالعه بیشتر: تاجیک، محمدرضا، پیشین: صص ۱۱۲-۹۴

۳۹. رجوع کنید به: تاجیک محمدرضا، همان، صص ۱۰۶

۴۰. سخنرانی در مراسم افتتاح یازدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران. ۱۳۷۷/۲/۲۹

۴۱. سخنرانی در مراسم افتتاح یازدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب ۱۳۷۷/۲/۲۹